

بسم الله الرحمن الرحيم

دروس مبارکه حکمت

در شرح عبارت کتاب مبارک الفطرة السليمة:

(فَالسِّرَاجُ هُوَ الَّذِي مَن تَوَجَّهَ إِلَيْهِ . . .)

از افاضات بزرگ شیعیان آل محمد علیهم السلام

مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر مدانی

اعلی الله مقامه الشریف

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلٰى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

وَ عَبَّرْنَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمَلَا حَظَاتِ الْمُخْتَلَفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَ خَوَاصِّهِ وَ اَثَارِهِ وَ اقْرَبُ تَمْثِيلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثِيلُ بِالشَّعْلَةِ فَلْنُمَثِّلْ بِهَا وَ نَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَ الْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَ آيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنْ ذَلِكَ لِتَقْرِيبِ الْبَعِيدِ وَ تَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَ تِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَ هُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَ أَلْقَتْ فِي هُوِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ ... عبارت تغییر نمود این است عبارت تازه :

فَالسِّرَاجُ هُوَ الَّذِي مَن تَوَجَّهَ إِلَيْهِ فَقَدْ تَوَجَّهَ إِلَى النَّارِ وَ مَن أَدْبَرَ عَنْهُ فَقَدْ أَدْبَرَ عَنْهَا وَ مَن أَطَاعَهَا أَطَاعَهَا وَ مَن عَصَاهُ عَصَاهَا وَ مَن أَحَبَّهَا أَحَبَّهَا وَ مَن أَبْغَضَهَا أَبْغَضَهَا بِالْجُمْلَةِ هُوَ الْحَبْلُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ النَّارِ وَ بَيْنَ الدِّيَارِ وَ الْبَابُ الْمَفْتُوحُ مِنْهَا إِلَيْهَا فَمَن أَرَادَ الدُّخُولَ عَلَيْهَا فَلْيَدْخِلْهُ وَ كُلَّمَا أَرَادَتْ إِخْرَاجَهُ عَنْهَا أَخْرَجَتْهُ عَنْهُ فَهُوَ بَابُ النَّارِ الْأَعْظَمُ وَ سَبِيلُهَا الْأَقْوَمُ وَ وَجْهَهَا الْأَكْرَمُ وَ هَذِهِ الشَّعْلَةُ هِيَ بِمَنْزِلَةِ الْعَقْلِ وَ نُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ السِّرَاجِ الْمُنِيرِ وَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ كَمَا بَيَّنَّا وَ أَوَّلُ شَجَرَةٍ نَبَتَتْ فِي عَرَصَةِ الظُّهُورِ [وَ الْقَلَمُ الَّذِي كُتِبَ بِهِ أَسْطُرُ الثُّورِ عَلَى لَوْحِ حِطَّانِ الدُّورِ وَ الْمَاءُ الَّذِي بِهِ حَيَوَةُ الْأَنْوَارِ وَ التَّدِيرُ الْبَشِيرُ وَ السَّفِيرُ الْخَبِيرُ عَنِ النَّارِ لِلْأَنْوَارِ وَ رُوحُ الْقُدُسِ وَ مَبْدَأُ الْأَنْوَارِ وَ قَوَارِئُهَا فَإِنَّ جَمِيعَهَا تَفُورُ مِنْهُ وَ تَنْتَشِرُ فِي الْقَضَاءِ ...] إلى آخر .

چیزی را که باید ان شاء الله ملتفت باشید و از دست ندهید هرگز این است که معنی ظهور را و غیاب را سرسری نینگارید که خیال کنید زود فهمیدید و این ظهور و غیاب از برای یک شخص نیست و اینها را تا خوب ملتفت نشوید که جزء خودتان باشد اینها که می لغزند از این راهها است که درست مطلب را نمیگیرند از مراتب یک شیء نمیشود اشیاء عیدیه بشود و این حرف را من خیلی به زبانهای واضح عرض کرده ام یک شخص هر جور شخصی باشد و هر درجات فعلی میخواهد برایش خیال کنید مثل اینکه زید متحرک است حقیقه زید خودش متحرک است دیگر این متحرک و کیل زید نیست خلیفه زید نیست خود زید است به شرطی ان شاء الله خوب دقت کنید که اینها را فراموش نکنید و فکر هم نکنید ببینید همین طور است زید متحرک مسرع هم میشود میدود دیگر این خلیفه زید است میدود هیچکس نمیگوید ، خودش است میدود به طور

بُطؤ راه میرود باز خودش است پس ظهورات را گم نکنید پس یک شخص در جلوه های خودش در تنزلات خودش که همین جلوه ها و تنزلات را باید بعد به بیان دیگر بفهمی ملتفت باشید یک شیء نمیشود یک تکه اش طوری باشد یک تکه اش طوری دیگر و من به زبان خیلی لری عرض کردم و مغزش خیلی است مکرر عرض کرده ام ملتفت باشید شکری است در فلان درجه شیرین است دیگر این یک خورده اش شیرین و یک خورده دیگرش شیرین تر معقول نیست مگر یک خورده چیز بی مزه داخلش کنی آن خورده دیگرش شیرین تر میشود همچنین اگر برداشتیم یک تکه شکری خورديم یک خورده ترش بود شکر نمیشود ترش باشد آبغوره زده اند آبلیمو زده اند اگر ترش است همه اش باید ترش باشد شیرین است همه اش شیرین مکرر عرض کرده ام چنه زده ام شیء واحد نمیشود ظهورات عدیده هم پیدا کند اگر چه بشود گونی شکر را مثقال مثقال کنیم لکن این مثقال بعینه آن مثقال است و تمام مردم معاملاتشان همین است بیعشان شراشان تمام اعمالشان عقایدشان فلان گندم را فروختند اول نمونه اش [را] مینمایانند این نمونه را با مشتی دیگر مثل هم است پس مشاهده کرده این متاع را خریده در دنیا در آخرت این قاعده جاری است ممکن نیست یک مثقال بنفشه با مثقال دیگرش این خاصیتی دیگر داشته باشد آن خاصیتی دیگر بنفشه یک جنس است نمیگویم بنفشه ها تفاوت ندارند بنفشه همدان بسا سردتر باشد از بنفشه های عربستان اسطوخودوس همدان با اسطوخودوس عربستان تفاوت دارد اینها در حقیقت یک جنس نیستند پس یک جنس را تکه تکه که میکنی تکه تکه نیست و این را بابش را من مفتوح کردم و سایر حکما نمیدانستند پس شیء منفصل از شیء نخواهد شد و ممتاز از شیء نخواهد شد مگر مابه الامتیازی داشته باشد و معنی مابه الامتیاز این نیست که تکه تکه شود لکن بنفشه هزار مثقال جدا جدا میشود کرد حالا هزار مثقال که شد قسمت نشده و اینها را عوام تعجب میکنند میگویند ما می بینیم قسمت شد هزار مثقال شد و همین طور حکماشان مثل عوامشان میگویند قسمت شد لکن در واقع قسمت نشده آیا نمی بینی این مثقال بعینه مثل آن مثقال است حکمش طعمش خاصیتش برای هر ناخوشی این خوب است آن خوب است پس دو مثقال بنفشه به زبان حکمت و این حکمتی که من میگویم نه حکمت حکما است و حکمتی است که خدا گفته است نه حکمت مردم پس به زبان حکمت دو مثقال بنفشه ممتاز نیست از هم دو دانه گندم ممتاز نیست نمییینی آردش میکنی یک چیز است در فلان درجه گرم است آتش در هر درجه ای

گرم است کمش و زیادش در همان درجه گرم است آب تر است یک قطره اش تر است تمام حوض هم تر است تمام حوض تر تر نیست بله آب لطیفتری هست پس این مطلب را از دست ندهید پس یک جنس یک است نمیشود متعدد شود و هرچه دیدید مختلف شده از خارج چیزی داخلش شده پس یک شکری گرفتیم چند جور حلویات ساختیم چند جور چیز به آن داخل کرده ایم و حلویات جور به جور ساخته ایم حتی اگر چیز خارجی هم به او نرزی لکن بگذاری جایش را در جایی بترشد باز چیزی از خارج داخل شده است گرمی داخلش شده آتش کردیم هم قند ساختیم هم نبات ساختیم هیچ چیز هم از خارج داخلش نکردیم آیا نه این است قند را بیشتر آتش کردیم نبات را کمتر شکر هیچ چیز از خارج داخلش نشود ممکن نیست یک تکه اش قند شود یک تکه اش [نبات]، پس این مطلب طور فهمش ببینید مشکل نیست پس اگر آب انگوری است و خود آب انگورش را فکر کن یک وقتی ترش بود یک وقتی شیرین شد نمی بینی باید هوا گرم باشد تا ترش شود یا شیرین شود پس بدان چیزی داخلش شده باز همین را می ترشانی چیزی هم داخلش [نمیکنی] اما آیا نه این است که تعفینش میکنی باز همین ترشیده تلخ میشود شراب میشود باز این شراب بر میگردد سر که میشود پس دیگر فراموش نکنید سر کلافش را به دست داشته باشید یادتان نرود هر جایی هم ترائی کند خودش به صورت های مختلف در آمده این قاعده را اینجا که [نمیگیری. ظ.] روشن نمیشود کرد والله همین قاعده است که رفته وحدت وجود را باطل کرده ذات یک ذات است نمیتوان به این صورتها درآید اگر چیزی داخلش نکنند نمیشود به این صورتها درآید پس ان شاء الله خوب دقت کنید سعی کنید اصل قاعده را بگیرید یک شی ممتاز نیست ولو هر مثقالش غیر مثقالی دیگر است لکن او یک شی است و یک شخص بلکه نوعی نیست که افراد داشته باشد و هر جا نوعی است افراد دارد زید طوری است عمرو هیچ آن طور نیست و دقت کنید ان شاء الله اصل مطلبش چون عنوانش از خودم است میدانم جای دیگر به خرج نمیروند حتی در افراد بخواهی همین طوری که به حسب ظاهر می بینی نه خیال کن گوشت حیوانات همه شان مثل هم است الا اینکه حیوانش در نهایت ضعف باشد مثل اینکه این مشت گندم با آن مشت گندم مثل هم است این شکر با آن شکر مثل هم است حالا در حیوانات که می آیند خیلی واضح است که نوعی دارند و افرادی و ممتازند از یکدیگر هر چه رو به بالا میروند افراد خوب ممتاز میشوند هر چه رو به پائین می آید امتیازات کمتر میشود به طوری که کأنه افراد

نیستند پس گنجشکی با گنجشکی همه چیزش مثل هم است اما کبوتری با کبوتری اینجور نیست گوسفندی با گوسفندی اینجور نیست فی الجمله امتیازی دارند شیر گوسفند زرد را بخورید شیر گاو زرد را بخورید شیر گاو سیاه نخورید اهل تجربه به دست آورده اند پس خوب فکر کنید در ما به الاشتراک که امتیازی نیست حالا لفظهاش را که به هم میچسبانی می بینی غیر از این معنی ندارد شکر یک شکر است ما به الامتیازات که می آید قرص و لوز میشود حالا ملتفت باشید خدا که میخواهد اشیا را خلق کند باید این جواهر را توی هم بریزد و از آنها اشیاء مختلفه خلق کند و خودش هم افراد ندارد و اگر این را ندانی به عصیّت هم بگوئی وحدت وجودی نیست و نمی - فهمی که چرا خدا اسماء دارد خدا بیست و هشت اسم دارد نود و نه اسم دارد چرا افراد ندارد چرا افراد که میگوئی اهل دینشان تکفیر میکنند آدم را، حالا خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا اگر اینها یک جنسند چرا لیلی کار مجنون نمیتواند بکند چرا مجنون نمیتواند کار لیلی را بکند اینها همه امتیازاتشان مثل امتیازات مثاقیل است ملتفت باشید این است که بعضی اعتبارات را اعتبار ظاهری میگیرند از این جهت میگویند کثرات چشم تو را گرفته از این کثرات چشم بیوش هر چه میخواهی بین شما ملتفت باشید ان شاء الله و مثل آنها مجنون نشوید بله اگر تو بخواهی گندمی شکری را هر مثقالش را برداری این هر خاصیتی دارد آن مثقال دیگرش هم همان خاصیت را دارد هر کاری از این می آید از مثقالهای دیگر می آید شیرین است همه اش شیرین است و همین را سرمشق خود کنید و داشته باشید چیزی که از یک جنس شد همه کار یکدیگر را میتوانند بکنند و اگر این قاعده را داشته باشید و استاد شوید در علم تان عرض میکنم جمیع حکما عامی میشوند پیشان والله زبانشان را می بندید که نفس نتوانند بکشند دیگر ماها همه از یک جنس خدا آمده ایم می پرسیم از این حکیم که تمام مثاقیلی که از این شکر بر میداری این مثقال بعینه مثل آن مثقال است آن مثقال بعینه مثل این مثقال است کار یکدیگر را میکنند طبع یکدیگر را دارند خاصیت یکدیگر را دارند این تخم مرغ بعینه مثل آن تخم مرغ است یک خاصیت دارند یک طعم دارند اگر چنین است و ماها هم از پیش خدا آمده ایم چرا خدا نیستیم همه ماها چرا خالق آسمان و زمین نیستیم ببینید چه قدر روشن است و چه قدر مردم گم شده اند و تعجب است به اینکه مردم را اهل ظاهر خیال کرده اند ببینید چه قدر خرد که نمیدانند خرد باز آنی که میداند خرد است یک وقتی به فکر می افتد و چنان خدا توی کله اینها زده که خر شده اند

و نفهمیدند که خر شده اند وقتی رفتند توی جهنم آنجا میفهمند شهیق و نهیق را آنجا میشنوند آنقدر خر شدند که گفتند خدا جنس الاجناس است جنس عالی فوق تمام اجناس او است تنزلات کرده آمده این اشیا شده فکر کن بین آیا هیچ چیز داخل خدا شده خودت که میگوئی چیزی نیست داخلش بشود که اینها بشود حالا اینی که اینجا است اگر خدا است اگر این قادر است همه جاش باید قادر باشد عاجز است همه جاش عاجز باشد جاهل است همه ظهورات جاهل باشند عالم است همه ظهورات عالم باشند و می بینید همچو نیست خدا خدائی است که هیچ افراد ندارد و هر جا افراد دارد چیزی از جائی آمده داخل چیزی شده و اینها در علم طبیعی هم خیلی استاد میکند آدم را پس از یک جنس نمیشود افراد مختلفه ساخت مگر چیزی دیگر ضد او مثل او خلاف او داخل آن کنند ما به الامتیازی پیدا شود در زیادتی کم و کیفش افراد پیدا شوند در شکر سر که زیاد بریزی سکنجینش ترش تر میشود به همین دلیل بدان خلق از یک جنس نیستند ملتفت باشید ان شاء الله و بدان خلق از خدا نیستند به جهتی که هیچ بار نزائیده خدا و سوره قل هو الله آن روز نازل شد برای شما که شما حالا معنیش را بفهمید پس بدانید خدا ممکن نیست به صورت خلق درآید داخل ممتنعات است و می بینید اینها را که داخل ممکنات است ملتفت باشید خدا هیچ فردی نیست مثل شماها که او یک فرد باشد باقی افرادش نباشند شما داشته باشید معنی وحدت خدا را پس میگوئی زید یک نفر است زید یک نفر نیست می بینی استخوانش جدا است گوشتش جدا است سرش جدا است بدنش جدا است روحش جدا است صدهزار چیز است داخل هم کرده اند زید ساخته اند مثل سکنجین خلق همه جا هی چیزها را داخل هم میکنند و خلق را میسازند دیگر خدا را نساخته اند چه داخل خدا کنند فردی بسازند خدا لم یلد و لم یولد است واجب است نه ولد باشد نه والد اگر بنا باشد چیزی از او تولید کند به طور مدارا بخواهی بگوئی تولید میکند از او چیزی ان كان للرحمن و لكد فاننا اول العابدین اگر بنا است از خدا چیزی تولید کند و خدا ولدی داشته باشد و همچو چیزی را باید اعتقاد کرد من که پیغمبرم که اول عابدینم من باید همچو بگویم و حال آنکه من میگویم برای او ولدی نیست چیزی که از خدا می - آید خدا است پس ملتفت باشید باز توی همین لری لریها فکر کنید شکر را هیچ چیز داخل او نمی کنی شکر است یک مثقالش را برداشتی چیزی از او تولید نکرده مثل باقی دیگر است شکر وقتی معقول است تولید کند که چیزی دیگر از خارج به او بزنی پسر بعینه مثل پدر نمیتواند باشد

چیزی از خارج باید بیاید با این پسر تولد کند پسرها مثل پدر نمیشوند پس دقت کنید ان شاء الله پس به همین قاعده داشته باشید و فراموش نکنید اسماء الله را هم دیگر حالا دقت کنید اسماء الله اگر عدیده باشند وقتی آمده توی ملک اسماء متعدد شده و ان شاء الله وقتی توی کار باشید آن وقت چشمتان باز میشود و می یابید معنی اینها را که خدا بود و هیچ اسم نداشت و یک اسم آفرید و آن [را] چهار قسم کرد باز یک قسمش را خودش نگاه داشت و مکنون مخزون در پیش خود کرد و آن را به کسی نداد باز نه اینکه حیفش آمده که نداده نمیشود داد و سه قسم دیگرش را آوردند پیش خلق چرا که خلق محتاج بودند و آن سه قسمش را هر یکیش را چهار تا کرد سه چهار تا دوازده تا شد آن وقت هریک از این دوازده سی قسمت شد آن وقت سیصد و شصت اسم شد و آن اسم مکنون مخزون سر جای خودش است متعدد هم نیست همه زیر آن اسم افتاده اند و آن اسم مستولی بر کل است لَا يُجَاوِزُهُ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ همه در تحت تصرف او است لا حول و لا قوة الا به پس ان شاء الله دقت کنید که آن اسم مکنون مخزون چه جور باید باشد و خدا چرا افراد ندارد خودش را هم فرد به این معنیها نمیتوان گفت هُوَ الْأَحَدُ الْفَرْدُ الصَّمَدُ را اگر مثل زید خیالش میکنی که فردی است و امیزند قبول هم نمیکند مگر محض ترحم پس خدا آن کسی است که ساخته باشند او را و این را عقل میفهمد آنچه را که ساخته اند از اجزا است که داخل هم کرده اند ساخته اند پس آن خدا اجزا ندارد سهل است ملتفت باشید خدا از هیچ [راهی] متکیف از خلق نمیشود ملتفت باشید چه عرض میکنم مغزش بلکه به دستتان بیاید خدا نمیشود بسوزد از آتش داخل محالات است چوب است که میسوزد نه خدا میسوزد خدا نمیشود سرماش بشود چرا به جهتی که چیزی اثر نمیکند در خدا که سرماش بشود یا گرماش بشود اما در گرما اثر میکند اگر سردی غالب شد گرمی میفرستد گرمی غالب شد سردی میفرستد خدا خودش ترش نمیشود خدا شیرین نمیشود لطیف نمیشود کثیف نمیشود لا یتغیر هم هست اینجورها معنیش است و بین لفظش را بیشتر میگفتی که خدا لا یتغیر است و هیچ نمی فهمیدی حالا بدان متغیر نیست خدا یعنی خلق در خدا تاثیر نمیکند نمیتوانند بکنند خلق از عقل فمادون در یکدیگر اثر میکنند یا بگو از اول مخلوقات تا آخر خلق همه متکیف میشوند از یکدیگر عقلشان متأثر میشود از بدن، بدن متأثر میشود از عقل، خیلی وحشت از چیزی داشته باشد بدن را مانع میشود از اینکه نزدیکشان برود، بدن حرارتی داشته باشد عقل را و امیدارد به فکر، بدن ماست میخورد عقل از فکر کردن کسل

میشود، بدن چایی میخورد عقل تند و تیز میشود، بدن دارچینی میخورد ذهنش زیاد میشود هی متکیف میشود از بدن دیگر همه چیز را هم جزء جزء نمیشود شرح کرد طول میکشد این است که سر این مطلب که شارع حرام میکند بعضی چیزها را به جهتی که در عقل اثر میکند میگوید مسکر مخور به جهتی که عقلت را ضایع میکند و واقعاً ضایع میکند و اثر میکند در عقل آنجور است که آن مرد که گفت به مرد که صوفی خر گفتند پسر ت فلان طور است با او فلان عمل را کردند گفت بابا نقلی نیست به عقلش که ضرر نرسیده ای پدر سوخته بی غیرت به عقلش تاثیر نمیکند یعنی چه تمام اشیاء در یکدیگر تاثیر میکنند تو که اینقدر عقل نداری که طپاندن به پسر ت به عقلش اثر نمیکند مرشد میشوی برای چه خیر اثر میکند میفرمایند باقلا نخورید عقل را کم میکند فرموده اند گوشت خنزیر نخورید و حرام است اثری داشته که حرام کرده اند محسوس است یک پاره تاثیرات [است] زیاد ماست مخور معلوم است آدم ماست که زیاد خورد کسل میشود چایی زیاد مخور چایی که زیاد خورد می بینی حرارتش زیاد میشود مُحْرِقَه میشود مُطَبِّقَه میشود وقتی مطبقه زیاد شد فحش زیاد میدهد عقل هم توی کَلَه اش است و فحش میدهد معلوم است در عقلش اثر کرده پس ببینید عقل مغلوب غذا واقع میشود چایی در عقل اثر میکند می بینی باکیش نیست بز ند ببندد بکشد پس اشیاء در یکدیگر اثر میکنند پس کلشان متغیرند و كُلُّ مُتَغَيِّرٍ حَادِثٌ و این کلام از انبیاء آمده حالا میان حکما افتاده لکن خدا متغیر نیست اما حالا که متغیر نیست نه این است که اینجا نباشد نه این است یک جائی دیگر باید رفت به او رسید چنانکه خیلی از عوام خیال میکنند باید رفت به عرش و به او رسید باید رفت به مکه به او رسید نه پیغمبر رفت به معراج و هیچ به خدا نرسید پیغمبر به عرش میرود ملک خدا را می بیند نه ذات خدا را خدا در همه جا هست هیچ چیز هم به او اثر نمیکند و نکرده خدا توی آتش هست هیچ آتش به او اثر نکرده این را همه مردم میگویند اگر چه نمیفهمند حرف حق را علی العمیا کل مردم میزنند مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ یعنی حرفش را از آنجا گرفته اند پس دقت کنید خدا همه جا هست در تخوم ارضین خدا است در محدب عرش خدا است توی جهنم خدا هست توی بهشت هم خدا هست اما نه خدا حظ میکند از بهشت نه از جهنم عذاب میکشد هیچ نمیسوزد خدا از آتش از آتش جهنم کفّار میسوزند همین طور که در دنیا تو توی باغ که میروی تو میوه میخوری خدا میوه نمیخورد همین طور این دردها مرضها این گرسنگی ها خدا نان نمیخورد خدا گرمش نمیشود

خدا عرق نمیکند این است وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ هیچ مغلوبش نمیتوان گفت آدم که یاد گرفت اینها را دیگر دستپاچه نمیشود که فلان سلطان است و چه کرده هی دین از دست رفت دین چه طور از دست در میرود دین حافظش خدا است نهایت از اینجا رفته جای دیگر دینش را حفظ کرده پس هیچ متأثر نمیشود از خلق ان شاء الله [در جاهای] مأنوس را فکر کنید ببینید طعم شیرینی را خدا نمی چشد که بداند شیرین است همین طور میداند شیرین است نمونه اش اینکه الآن تو میدانی خرما شیرین است به جهتی که یک وقتی چشیده ای خدا فرقش با خلق این است که دیگر او نچشیده همین طور نچشیده میداند شیرین است و تبارک از این علم پس خدا میداند هر چیزی چه طعم دارد نچشیده پس کارهاش به آلات و اسباب نیست اما تو تا نچشی نمیدانی شیرین است یا نه تو با چشم می بینی و میدانی این چه رنگ است او همچو خدائی است که میداند همچو چشمی برای تو بسازد که به آن رنگها را ببینی او خودش همچو چشمی را نمیخواهد بی چشم می بیند و میداند اگر نمیدانست نمیتوانست بسازد مکرر مثالش را عرض کرده ام فرض کنید کسی هیچ ساعت ندیده باشد به هیچ وجه نه چرخش را [نه] پرخش [بیچش. ظ.] را حالا اینی که اصلش ندیده ساعت را آیا میتواند ساعت بسازد فرضاً چکش هم بتواند بزند اما کسی که نمیداند ساعت یعنی چه آیا میتواند ساعت بسازد بر فرضی هم که بتواند چکش هم بزند توانستن و قدرت غیر از علم است پس خدائی که ساخته ساعت را بدان علم داشته اقلأً خدا را مثل ساعت ساز خیالش کن ساعت ساز پیش از آنکه ساعت را بسازد میداند این ساعت چند تا چرخ میخواهد میداند هر چرخ چند تا دندانه باید داشته باشد میداند فنر باید داشته باشد که زوری بیارد به چرخ و آن چرخ چرخهای دیگر را بگرداند همه اینها را پیشتر میداند فکر کنید که به ذهن خودتان هم بنشیند و جزء اعتقاداتتان باشد خدا اگر نداند پشه را چه جور باید ساخت اگر نداند والله نمیتواند پشه بسازد حالا که می بینی پشه هست این پشه را آیا تو ساخته ای اگر تو ساخته ای بسم الله یک پشه دیگر هم بساز فکر کنید ان شاء الله وقتی قواعد را آدم یاد نمیگیرد خیلی میلغزد والله هیچ مغرور نباید به این شد که فلان ضرب ضربو را خوب راه میبرد بسا اینها را خوب راه میبرد مع ذلک میلغزد و مغرور نباید شد که فلان علم نجوم را خوب نوشته یا فلان کس جفر را خوب نوشته هیچ مغرور نمیشود شد مثل همچو آدمی ببیند میگوید خدا علم به جزئیات ندارد شما چشمتان را وا کنید اینها که می بینی هست حالا که هست پس که ساخته اینها را آیا شپش را تو

ساخته ای پشه را تو ساخته ای میفهمی که یک کسی ساخته آن کسی که ساخته از روی علم ساخته دقت کنید و والله سر کلاف دستشان نبوده لکن نجوم را جفر را فلان علم را رفتند یاد گرفتند اما این علم را یاد نگرفتند خدا قادر هست و والله به همین قدر قدرتی که میدانی خدا دارد اگر علم نداشت والله شپش را نمیتوانست بیافریند والله علمی دارد که پیش از ساختن تمام مخلوقات تا وقتی که میسازد میداند و بسا هنوز دست نزده به ملک مثل اینکه الان به سنوات [آیه. ط] دست نزده و خلق نکرده و میداند کی خلق میکند کی بروز میدهد علمش را اول میداند بعد خلق میکند و قدرتش را از روی علمش جاری میکند حتم هم نیست بکند [أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا] حالا بخواهد فردا نیاید نمی آید هیچ نمی آید حتم نیست بر او يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ حتم نیست فردا بیاید بله حالا وعده کرده که فردا را می آرد و تو میدانی که وعده که کرده خلف نمیکند میدانی فردا را خواهد آورد پس میتواند فردا را بیارد لکن تو نمیتوانی یک کاری بکنی که فردا نیاید ملتفت باشید در هیچ دینی نمیگویند طبیعت ملک است که این آسمان میگردد و شب و روز خودش درست میشود فکر کن بین طبیعت کدام چرخ است که خودش بی اینکه کسی او را بگرداند بگردد همچو چرخ بخواهی یافت نمیشود میگوئی ساعت خودش می چرخد گرداننده آن چرخها فخر است زور می آرد به چرخ چرخ را میگرداند زنجیر است میکشدش میگرداندش خودش نمیتواند بگردد حالا آیا این چرخ عظیم خودش میگردد نه حرکت جزء ذاتی جسم است نه سکون، این زمین که ساکن [است] چار میخس کشیده اند او را میگردانند این را ساکن میکنند پس تمام ملک در تصرف خدا است و خدا همه جاهست اما توی اطاق نمی نشیند بیرون هم هست همه جاهست اما هیچ مزاحم خلق نیست اما خلق مزاحم خلقند ملتفت باشید رشته اش را به دست بگیرد ترشی مزاحم است با شیرینی شیرینی مزاحم است با ترشی علامتش اینکه هر کدام غلبه کرد آن یکی مغلوب میشود هر ضدی با ضدی دیگر مزاحم اند مثل اینکه آتش و آب مزاحمند آتش آب را می خشکاند آب غالب آمد آتش را خاموش میکند و خدا مزاحمت با هیچ کدام ندارد آتش هر چه باشد خدا را نمیسوزاند و آتش آب را تمام میکند آب آتش را تمام میکند به جهتی که مزاحمت دارند که همچو میکنند حالا فکر کنید و آن سبک وحدت وجود را میخواهم از خاطر بشوئید و بریزید دور او مطلق است و اینها مقیدات هزار جاش عیب میکند کدام مطلق خودش به صورت مقیدات بیرون

می آید که مطلق خدا به این صورتها در آمده باشد مطلقا را باید ساخت اول افراد که میسازند زید و عمرو را که میسازند بقر و غنم را که میسازند مطلقا را میسازند پس انواع را میسازند باید ساختن که این نوع غیر آن نوع باشد پس این است که صانع هیچ بالای ملک خودش نمی نشیند هیچ زیر ملک خودش هم نمی نشیند اَمَّا دَاخِلٌ فِی الْاَشْیَاءِ لَا کَدْخُولِ شَیْءٍ فِی شَیْءٍ خَارِجٌ عَنِ الْاَشْیَاءِ لَا کَخُرُوجِ شَیْءٍ عَنْ شَیْءٍ مثل مزاحمی خیالش می کنی مثل آبی و حوضی اینجور نیست آب و حوض یک جنسند هر دو جسمند حال و محلند رنگ و کرباس یک جنسند لکن خدا رنگ نمیشود خدا گرم نمیشود خدا سرد نمیشود خدا سست نمیشود خدا سخت نمیشود خوشحال نمیشود بی دماغ [نمیشود] خدا لا یتغیر است لا یتبدل است و هکذا آن وقت از خدا که گذشتی تمام ملکش متغیرند و تمام از یکدیگر متاثر میشوند و خدا دست کرده به ملکش و اشیا را ترکیب کرده و این معنی ترکیبش معنی خلق است. و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ أَعْلَامَهُ :

فَالسِّرَاجُ هُوَ الَّذِي مَن تَوَجَّهَ إِلَيْهِ فَقَدْ تَوَجَّهَ إِلَى النَّارِ وَ مَن أَدْبَرَ عَنْهُ فَقَدْ أَدْبَرَ عَنْهَا وَ مَن أَطَاعَهُ أَطَاعَهَا وَ مَن عَصَاهُ عَصَاهَا وَ مَن أَحَبَّه أَحَبَّهَا وَ مَن أَبْغَضَهُ أَبْغَضَهَا بِالْجُمْلَةِ هُوَ الْحَبْلُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ النَّارِ وَ بَيْنَ الدِّيَارِ وَ الْبَابُ الْمَفْتُوحُ مِنْهَا إِلَيْهَا فَمَن أَرَادَ الدُّخُولَ عَلَيْهَا فَلْيَدْخُلْهُ وَ كُلَّمَا أَرَادَتْ إِخْرَاجَهُ عَنْهَا أَخْرَجَتْهُ عَنْهُ فَهُوَ بَابُ النَّارِ الْأَعْظَمُ وَ سَبِيلُهَا الْأَقْوَمُ وَ وَجْهَهَا الْأَكْرَمُ وَ هَذِهِ الشُّعْلَةُ هِيَ بِمَنْزِلَةِ الْعَقْلِ [و نُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ السِّرَاجُ الْمُنِيرِ وَ الشَّمْسُ الْمُضِيئَةُ كَمَا بَيَّنَّا وَ أَوَّلُ شَجَرَةٍ نَبَتَتْ فِي عَرَصَةِ الظُّهُورِ وَ الْقَلَمُ الَّذِي كُتِبَ بِهِ أَسْطُرُ التَّوْرِ عَلَى لَوْحِ حِطَّانِ الدُّورِ وَ الْمَاءُ الَّذِي بِهِ حَيَوَةُ الْأَنْوَارِ وَ النَّذِيرُ الْبَشِيرُ وَ السَّفِيرُ الْخَبِيرُ عَنِ النَّارِ لِلْأَنْوَارِ وَ رُوحُ الْقُدُسِ وَ مَبْدَأُ الْأَنْوَارِ وَ قَوَارِئُهَا فَإِنَّ جَمِيعَهَا تَفُورُ مِنْهُ وَ تَنْتَشِرُ فِي الْفَضَاءِ ...] إِلَى آخِرِ .

مقدماتی که عرض کردم ان شاء الله همین قدر شعور زیادی نمیخواهد اما با چرت و خواب نمیشود فهمید راهش خیلی واضح است و آسان این مثل را ان شاء الله فراموش نکنید این قاعده کلیه را هر چیزی تا چیزی مخلوط و ممزوج با آن نشود و فعل و انفعال نکند تکه تکه نمیشود دقت کنید هر چیزی تا چیزی از خارج داخلش نکنی آن چیز صرف است این داخل بدهیات است و صرف که شد دقت کنید پس هر چیزی که تکه تکه شده و افراد پیدا شده و فراموش نکنید هر چه میخواهد باشد در هر عالمی همین که به میزان معینی از کم و کیف داخل هم کردی و چیز خاصی پیدا شد به میزان دیگری داخل هم کردی و چیز دیگری پیدا شد همین که اشیا پیدا شدند مختلفند با هم ، گندم او جوری دیگر است برنجش جوری دیگر این مزاجش جوری است آن جوری است طعم آن جوری است طعم این جوری است زید جوری است عمرو جوری دیگر است پس هر چه از این قبیل است معلوم است اجزائی چند داخل هم کرده و این اجزا مخلوط و ممزوج شده کسر سورت یکدیگر را کرده اند فعل و انفعال کرده اند هر جزئی با جزئی از آن سرکه و شیر را که داخل هم کردند هر جزء از سرکه ترش میکند آن جزء شیر را و هر جزء از شیر آن جزء از سرکه ای که پهلوش است [شیرین .ظ] میکند حالا مجموع ظرف ما نه ترش است نه شیرین چیز بین بینی پیدا میشود حالا هر چه از این قبیل ببینید بدانید اینها را ترکیب

کرده اند و اینها دالند بر وجود آن کسی که اینها را ترکیب کرده پس هر حقیقتی که اینجور تکه تکه میشود بدانید این حقیقت صرف نبوده و ان شاء الله به همین ها در علم طبعی استاد میشوید مردم اسم خود را میگذارند که علم طبعی دارند و عرض میکنم والله پیرامونش نگشته اند هر حقیقتی کائناً ما کان که تکه تکه شد چیزی دیگر حقیقتی دیگر می آید داخل آن میشود و الا یک جنس چیز نمیشود تکه تکه شود اگر چه تکه تکه ظاهری هم بشود و این مطلب سر رشته اش داخل بدیهیات است اما اگر کسی رفته باشد از این راه من که سراغ ندارم به غیر از من که عنوان کرده ام هیچکس دیگر عنوانش را هم نکرده است حتی آنهایی که میدانسته اند جوری بوده که نگفته اند پس یک جنس چیزی که چیزی دیگر داخلش نشود این تکه تکه نمیشود تکه تکه که نشد همه اش یک چیز است این است که در عالم امکان اگر فکر کنید ان شاء الله می یابید اگر یک وقتی خیال کنی خدا ملکی ساخته بود آبی متشاکل الاجزاء هوای یک دستی خیال کنی اگر چنین کرده بود خدا و خودش هم که معقول نبود داخل چیزی بشود و این آب متشاکل الاجزاء بود نمیشد دنیا بسازند آخرت بسازند و عرض میکنم این قواعد چه قدر محکم است به طوری سر کلاف و سر رشته اش به دست است که به عوام الناس بگوئی میفهمند به حکیم بگوئی نمیتواند ناخن بند کند شک و شبهه در آن بیندازد لکن کی رفته از این راه هیچکس میخواهد بداند راست میگویم توی کتابها بگردید ببینید هیچ نیست و تمام سخنهایی که دیده اند و شنیده اند تمامش را از کمر حکمت برداشته اند گفته اند نرفته اند به عمق حکمت که از مدتش گرفته باشند حالا دیگر خوب میتوانید بفهمید از خدا گذشته در عالم امکان خیال کنی اولاً یک دریائی آفریدند خلاصه خوب ملتفت باشید خیال کنید اگر روز اولی که خدا یک چیز آفرید و خیلی از این حرفها هم زده اند لکن تعقلش را کسی نکرده مگر حالا که من شرح میکنم فهمش آسان میشود فکر کنید ببینید اگر این عالم امکان یک ماده متشاکل الاجزاء باشد یک دریائی باشد و چیزی دیگر غیر از این ماده امکان نباشد که داخل دریا شود ممکن نیست دنیا بسازند از آن آخرت بسازند عقل بسازند نفس بسازند بدن بسازند نمیشود و این ابتدای حکمت است دخلی به کمرهای حکمت ندارد میروید تا آنجائی که خدا دست زده به ملک فکر کنید لفظ آسانش اینهایی است که نمونه اش را به دستتان داده ام تا خورده خورده فکر کنید و فکر تان مرتاض شود به مطلب یک شکر متشاکل الاجزاء یک خورده اش شیرین است تمامش هم شیرین است تمامش

به قدر آن خورده شیرین است آن خورده هم به قدر تماش شیرین است یک قطره آب تر است دریا هم تر است رطوبت قطره به قدر تمام دریا است همان قدری که دریا تر است قطره تر است توی یک خزان آب یک غرفه از آبش برداری آن غرفه هر قدری که داغ است باقیش هم همانقدر داغ است فکر کنید که اینها را مسجّل کنید در ذهنتان که زیر چاق تان باشد هیچکس نتواند خدشه بگیرد به طوری که این مطلب واضح بوده است و نگرفته اند که سر کلاف کنند که نظریات را از آن استخراج کنند به جهتی که اهل علمش نبوده اند اما خود مطلب ببینید چه قدر واضح است واضح بوده که تمام حکما نوشته اند ملتفت باشید ان شاء الله فرق میانه کم و کیف آن چیزی است که کم را میتوان قسمت کرد تکه تکه کرد خورده خورده کرد اما کیف را میگویند قابل قسمت نیست و ان شاء الله شما دقت کنید کیف مثل رنگ این کتاب است وقتی قسمت میکنی رنگ این کتاب را هر رنگی این جزء دارد آن جزء دارد پس رنگ تکه تکه نشده اما کم کتاب تکه تکه شد خوب دقت کنید و چون عنوان این در کتب حکما شده عیبی ندارد آدم بگوید تا بدانید مردم انکاری ندارند پس کیف تکه تکه نمیشود تریاک فلان قدر تلخ است یک حبش تلخ است تماش هم همان قدر تلخ است همان قدری که این یک حب تلخ است تو پی میبری که باقی همان قدر تلخ است تمام اهل عالم معامله شان همین جور است هر متاعی هر جنسی چه خوردنی چه پوشیدنی تمام معاملات نمونه را می آرند تو از نمونه پی میبری به آن باقی، باقی اگر از روی آن نمونه نیست معامله فسخ است تلخی تریاک هر قدر هست در توی یک ماشش هم همانقدر تلخ است و تو از تلخی همین ماش فهمیدی باقی تلخ است و ببینید این حرف نیست که آدم چنه زیاد بزند و لکن چون مردم نمیگیرند که به دست بیارند لازمه اش چه چیز است به این جهت چنه میخواهد روغن چرب حالا یک خورده اش چرب است باقیش هم همان قدر چرب است اینها نمونه باشد و فکر کنید ببینید تمام دنیا و تمام آخرت توی اینها غرق است پس هر متاعی آن کیفش کأته قابل قسمت نیست و کأته عرض میکنم شما بدانید اینها نکته هائی است چیزها لاش میگذارم و میگویم اگر چه پیش حکما و مسلمی کلشان است که کیف قسمت نمیشود آنچه قسمت میشود کم است یک ذرع را وسطش را میبریم دو نیم ذرع میشود چهار تکه میشود چهار چارک میشود یک من را دو قسمت میکنیم دو نیم من میشود چهار قسمت میکنیم چهار ربع میشود و لکن این متاع ما هر چه بود ما کمش را قسمت کردیم کم این روغن مان را قسمت کردیم

یک من بود هشت جاش کردیم و فروختیم اما هر قدر این کمّش بود باقی پس این را گفته اند حکما که کیف قابل قسمت نیست و کمّ است که قابل قسمت هست و پیش ماها چون ما کارمان این است که هر چیزی را حاقش را بیان کنیم هیچ جاش را باقی نگذاریم از این جهت ما میگوئیم کیف هم یک جوری قابل قسمت هست اما با اسباب خودش حالا کمّ را با اّزه قسمت میتوان کرد اما کیف را بله با اّزه نمیتوان قسمت کرد چرا که اّزه هم کیفی دارد هر چه خودش از جنس چوب است چوب یک چیز است همه جاش چوب است لکن رنگ این چوب این تکه اش همان رنگ را دارد آن تکه اش همان رنگ را دارد این تکه اش همان رنگ را دارد خاصیتش همان خاصیت است آلت قسمتش این است که یک ضدّی را بیاری داخلش کنی آن وقت قسمتش میتوان کرد باری باز میرویم سر کلاف اوّل مان پس عرض میکنم همین کیفی که قابل قسمت نیست اگر ضدّی داخلش کنی معلوم است هر جزء از این هر جزء از آن را دارد به اینطور تقسیم شده پس شیرینی را نمیشود قسمت کرد به قسمتهای کاردی اما وقتی سر که را ریختیم توی این قسمت میشود پس آنقدر که شیرین بود حالا که سر که ریختیم توش شد سکنجبین سر که زیادت ر یختی ترشی غلبه میکند شیرینی زیادت ر یختی شیرینی غلبه میکند پس دقت کنید لفظ کائّه را برای این اینجا گذاشته بودم پس خوب فکر کنید و آن مطلب اصل این است که دست بگیرد توی همین بدیهیات آسان [است] و مشکل هم نیست از هر شعری بخواهی میفهمی هم از شعر چشم فهمیده میشود الوان همین طور است رنگ سفیدی را رنگ دیگری داخلش بکنی سفید صرف است مثل برف لکن یک خورده چیز غیر سفیدی داخلش کن به همان اندازه کدر میشود اگر آن رنگ خارج سیاه است رنگ فلفل نمکی میشود رنگ سرخ است جوری دیگر میشود پس از راه چشم پیدا است این مطلب و این همه اصرار دارم برای اینکه کار بزرگی دستش دارم و الا این حرفها که درس نمیخواهد همه کس سرش میشود پس این مطلب که اگر جنسی جنسی دیگر داخلش نشود به صرافت خود باقی است این داخل بدیهیات اولیه است که کائّه فکر نمیخواهد که بفهمد و آن وقت منصرف میکند از چنین مسئله بدیهی حکمای دقیقی را که شق شعر کرده اند جائی چیزی میگویند که منافات با این بدیهی دارد پس خوب ملتفت باشید ان شاء الله پس جنس سفیدی جنسی است که تا رنگ دیگری داخل آن نکنی همین طور سفید است از هر چه بگوئی سفید تر و افعّل تفضیل بر نمیدارد لکن آنجائی که مقامات تشکیکیّه می آید

سفید و سفیدتر، سیاه و سیاه تر چیزی داخلش شده کدورتی پیدا کرده چرک شده پس با چشم میشود که این مطلب را بینی پس این مطلبی که با چشم دیده میشود بعد همین مطلب با ذائقه معلوم میشود آن وقت مثالش بر میداری در ترشی و شیرینی صرفی که هیچ ترشی نداشته باشد یک دست است و متشاکل الاجزاء همه اش یک جور است یک پاره چیزها هست در آخرت تعریفهاش را شنیده اید و هنوز معنیش را نمیدانند شیرینی که آنجا است و هیچ ترشی داخل ندارد شیرینی آنجا است این شیرینیا که اینجا است اینها هم ترشی داخل دارند آن عسل مصفی چه قدر شیرین است نهایت ندارد شیرینی آن، همچنین ترشی آنجا زقوم است نعوذ بالله هیچ شیرینی داخل ندارد چه قدر بد است نهایت ندارد پس دقت کنید ببینید این مطلب توی ذائقه هم پیدا است و از ذائقه هم میفهمی پس اگر شیرینی صرفی باشد که هیچ ترشی داخلش نشود دیگر درجات پیدا نمیکند این شیرینی صرف است و شیرینی نمیشود یک کاسه اش شیرین باشد یک کاسه شیرین تر قابل قسمت نیست مگر سرکه داخلش کنی سرکه را در کاسه ای بیشتر بریزی ترش تر میشود کمتر هم بریزی ترشیش کمتر میشود طعمهاش تفاوت میکند پس این مطلب مطلب بدیهی است که با چشم فهمیده میشود با ذائقه فهمیده میشود همین مطلب با لامسه فهمیده میشود فلان چیز داغ است در نهایت داغی به طوری که دست نمیشود زد و نعوذ بالله همان جهتم این طور است جبرئیل آتش برداشت بیارد در دنیا در چند دریا شست و سرش داد آن وقت برد سر کوهی گذارد آن آتشفشانی که در سنگ چخماقها پیدا میشود پیدا شد خود آن را اگر می آوردند همه را میسوزانید همه به جهت این است که گرمیش صرف است چیزی داخل ندارد حالا دیگر میفهمید این حرفها را پیشتر که میشنیدی باورت نمیشد اغراقات خیال میکردی حالا میفهمی پس آن گرمی که هیچ برودت داخل ندارد گرمی است متشاکل الاجزاء و یکدست هیچ جاش گرمتر نیست که یک جائیش گرمیش یک خورده کم باشد اما حالا آهنی را می بینی یک جائیش را میشود دست زد معلوم است از آن راه مثل اینکه گرمی داخلش شده از این راه سردی داخلش شده آن جای نزدیک تر به کوره آن قدر داغ میشود که نمیشود دست زد آن سری از آهن که توی کوره است نمیشود دست نزدیکش برد کباب میکند پس ضدی باید داخل ضدی شود تا درجات پیدا شود تا جدا شوند چیزها از یکدیگر پس ببینید از لامسه هم پیدا است از لامسه میتوانیم این مطلب را تمیز بدهیم بفهمیم تحقیق کنیم فرض کنی هیچ شعری دیگر نداشتیم مگر همین لامسه به

همین حجتش را تمام کرده بود به ما پس از لامسه میتوان تمیز داد که گرمی درجات ندارد و این حرف عنوانش در کلمات حکما هم هست و حکمای قدیم گفته اند و حکمای حالا که این فرنگیها و امثال اینها ایند که خیال کرده اند خیلی دست دارند در حکمت ما تحقیق کرده ایم به آلات و اسباب و بدانید اینها تقلید آن پیشیها را میکنند و نمیدانند تقلید میکنند و خیال میکنند تحقیق کرده اند میگویند چیزی که موجود است نور است حالا دیگر ظلمت چه چیز است ظلمت همینکه نور نیست ظلمت است پس دیگر ظلمت چیزی نیست شیئی نیست همین طور گفته اند حکما الآن هم میگویند میگویند چیزی که هست نور است پس خَلَقَ النَّهَارَ رَاسِت است نهار را ما می بینیم خلق کرده چون عقلشان به چشمشان است می بینند همچو قرصی بیرون می آید روشن میشود میگویند نور را خدا خلق کرده اما ظلمت چه چیز است ظلمت نبودن نور است امری است عدمی امر وجودی نیست و شما بدانید عَجَالَةً فتواش را داشته باشید خدا هیچ امر عدمی ندارد عدم امتناع صرف است و خدا خلق نکرده خلقتش هم نخواهد کرد لکن ظلمت هم هست هر وقتی یکی غالب میشود دیگر [ی] مغلوب میشود ظلمت سایه ی زمین است نور از آفتاب می آید عالم را روشن [میکند] ظلمت هم سایه زمین است از پائین می رود بالا تاریک میکند خسوف و کسوف را که دیده اید و همین سایه اگر آفتاب نبود سایه هم نبود دیوار اگر آفتاب پشتش نزنند سایه اش پیدا [نمیشود] آفتاب که میزند از آن طرف و آن طرفش آفتاب است آن وقت این طرف سایه پیدا میشود هیچ آفتاب نباشد ظلمت هم نیست پس دقت کنید شما مشوید جفت اینجور حکما که خودشان هم ندانند حکیم نیستند خودشان نمیدانند هذیان میگویند میگویند چیزی که موجود است نور است ظلمت امری است عدمی چراغ را میری اطاق تاریک میشود چراغ را کبریت زدیم روشن شد این امر وجودی است تاریکی عدم چراغ است این عدم دیگر چیزی نیست که خدا درستش کند پس ظلمت اصلش خلقت نمیخواهد دیگر خدا بر خلاف این گفته که گفته جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ و شما ان شاء الله فراموش نکنید همین جور میگویند موت امری است عدمی، موت را نباید ساخت حیات را باید ساخت ببینید عقلشان به چشمشان بوده این حرفها را زده اند این زنده است حیات دارد این را کسی ساخته پس حیات امری است وجودی پس زید را خدا ساخته عمرو را خدا ساخته حیات داده غیبی را به شهود می چسبانند این را حرف ندارند اما موت چه چیز است موت همان است زنده نباشد مرده است و این ترائی میکند گول

میزند چنانکه آلف اندر آلف گول خورده اند دیگر عوام پیش پا افتاده اند اما خدا میفرماید خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ پس موت چیزی است که خلق میکند آن را خدا، حیات چیزی است که خلق میکند آن را خدا، موت و حیات که داخل هم شد ناخوشی میشود غالب شد موتش موت ظاهری میشود حیاتش غالب شد صحت میشود موت یک خورده داخل شد کسالت میشود یک خورده زیاد میشود ناخوشی میشود زیادتر شد ناخوشی شدید میشود شما عقلتان به چشمتان نباشد شما چشمتان را تابع عقلتان کنید پس این حرف خیلی هذیان است که چیز موجود در دنیا همین حرارت است لکن حرارت درجات دارد درجه اعلاش آن است که پیش آتش است توی گودال است درجه اسفلش اینجا است که تو نشسته ای گرم میشوی و اینها هذیان است ملتفتش باشید عرض میکنم بر خلاف تمام این احوال حرارت صرف درجاتش کجا آمد حرارت صرف یک جور است یک پستاست ملتفتش باشید لکن از پیش آن گودال آتش تا پیش من درجات دارد هوا داخلش شده و هوا سرد است این سردی مخلوط با آن گرمی شده سردی غالب شود گرمی کمتر شود گرمی غالب شود سردی کمتر شود پس فکر کنید و عبرت بگیرید ان شاء الله در بیشعوری مردم فکر کنید در صنعت صانع فکر کنید صانع وقتی میخواهد پرت کند مردم را هر قدر شعور دارند پرتشان میکند خرشان میکند پس ببینید این مطلب بدیهی است با چشم دیده میشود بدیهی چشم است بدیهی گوش است بدیهی ذوق هست بدیهی شامه هست با تمام مشاعر ظاهره با تمام مشاعر باطنه میتوان فهمید هر خیالی را با خیالی فکر کنید در مسائل عقلی این مطلب جاری است پس تا خلاف جنسی را داخل جنسی نکنی درجات برای این جنس یا آن جنس پیدا نخواهد شد دیگر فراموش نکنید راهی است خیلی واضح است از همه مشاعر داخل میشود از راه ذوق از راه لمس از راه بو ببینید از یک طرف بوی مشک می آید از یک طرف [گند] میته می آید داخل هم که شد هم گند میکند هم بوی خوش، میته را بردی دور از مشک گندش زیادتر میشود دیگر [گند] میته عدم فلان است و امر عدمی است به جهتی که غیر زنده است بله البته [بوی] مشک غیر [گند] میته است راست است میته هم غیر مشک است راست است نور غیر ظلمت است راست است سردی غیر گرمی است گرمی غیر سردی است راست است رقت غیر از غلظت است غلظت غیر از رقت [است] راست است این عدم او است او عدم این است این امر عدمی است نسبت به این اینکه حرفی نیست، آدم بگوید سردی اصلش در دنیا نیست [این هذیان

است]، این سردی که حالا میفهمی درجه ایست از گرمی ای اگر سردی نبود حرارت صرف بود حرارت صرف بود نمیشد درجات پیدا کند پس هر چیزی که داخل هم شد و فعل و انفعال در یکدیگر کرد حالا لفظ فعل و انفعال شاید عربی است همه حالی نشوند دو ضد همین که داخل هم شد و فعل و انفعال کرد در یکدیگر یعنی اگر ترشی در شیرینی ریختی شیرینیش قدری کم میشود شیرینی در ترشی ریختی ترشی کم میشود پس هر جنسی که داخل جنسی شد درجات پیدا میشود در ملک و آن وقت اشیاء مختلفه پیدا میشود و ان شاء الله عبرت بگیرد و از این راه داخل شوید در تمام مشاعر داخل میشود حجت از همه طرف غلبه کرده برایشان حالا که چنین شد خدا را نمیشود تکه تکه کرد از همین قاعده به جهتی که هیچ داخل او نمیشود علاوه بر این خدا را هیچ آتش گرم نمیکند که طرفیش گرم شود سردی خدا را سرد نمیکند که طرف دیگرش گرم بماند پس خدا نمیشود تکه تکه شود اما خلق میشود تکه تکه شوند پس خلق خلقی را بر میدارند با خلقی دیگر داخل میکنند سر که را بر میدارند با شیره داخل هم میکنند سکنجبین میسازند میخوانند لب ترش باشد سر که اش را زیاد میکنند میخوانند شیرین تر باشد شیره اش را زیاد میکنند میخوانند قوام داشته باشد آتشش را زیاد میکنند و رطوبتش را کم میکنند میخوانند رقیق باشد آتشش را کم میکنند پس این خلقی که در نظر تان است و هر جاش را درست فکر کنید جای دیگرش را خواهید فهمید و هر جا معطل شوی برگرد به آن چیزهایی که خیال میکردی فهمیده ای پس اشیا را خدا اگر از ذات خود می آفرید ملتفت باشید خیلی دقت کنید اگر پیش بروید و درست بروید خیلی پیش رفته اید خدا هیچ چیز مخلوط به او نمیشود همان هایی که وحدت و جودی هستند توی قاعده خودشان گیر می آری آنها را گیر میکنند خدا که به غیر از او چیزی نیست حالا که به غیر از او چیزی نیست آیا خودش است که داخل خودش شده و زید ساخته خودش اگر بنا شد هذیان بگوئی قدرت از او بسازی خدا است هر چه بسازی خدا است خشتی را از گل بسازی گل است حلویات از شکر است به شکر مثل میزدند به مداد مثل میزدند غیر از مداد چیزی نیست که تو چشم مداد بین داشته باش دیگر موج و دریا مثال خودشان است دریا نفس زند بخارش گویند متراکم شوند ابرش نامند فرو چکد بارانش خوانند چون روان شود سیلش گویند چون به دریا رسد همان دریا باشد توی مثل خودشان والله گیر میکنند اگر بخوانند بفهمند به قاعده خودشان میشود گردن خودشان را زد و حالیشان کرد که هذیان است

عرض میکنم چیز صرف را ممکن نیست اشیاء مختلفه از آن ساخت و از خدا نمیشود اشیاء مختلفه ساخت و محال است خدا به صورت انسان درآید یا به صورت سنگ یا به صورت آسمان و زمین درآید لکن جسمی است خدا گرمش میکند از یک جائی گرمی بر میدارد داخل جسمی میکند اسمش را میگذارند آتش از یک جائی سردی بر میدارند داخل تکه ای از جسم میکنند اسمش را میگذارند آب پس ان شاء الله فکر کنید خدای صرف محال است به صورت خلق درآید چرا به جهتی که هیچ چیز مخلوطش نمیشود به قول خود آنها که این هذیانها را بافته اند که خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا خودش که داخل خودش شد چیز تازه ای پیدا نمیشود خودش خودش است مثل اینکه شکر را که روی شکر بریزی چیز تازه ای پیدا نمیشود بله آب لیمو داخلش کنند قرص آب لیمو بسازند آن وقت چیز تازه پیدا میشود لکن از خود شکر هر چه بسازند همه اش شکر است حالا اینها اگر خدا بودند همه خدا بودند خدا آن است که آسمان بسازد زمین بسازد حالا اگر این مرشد خدا است پای شپش درست کند چشم یک شپش درست کند این خر بگوید این چشم چه طور می بیند بگوید پای شپش چه جور میشود حرکت میکند همه کس هم می بیند می جنبد پس وقتی مرشد نتوانست یک شپشی درست کند چه طور می آید چه طور میمکد این حیوان ضعیفی به این ضعف چه طور آدم را عاجز میکند نیشی دارد مثل نیشتر میگذارد و می مکد از شاخ حجامت مکیدنش پر زور تر است و تا می نشیند می مکد خیلی نفس میخواهد خود را نگاه دارد و نخاراند بدن را شاخهای حجامت را تا تیغ نرنی خون در نمی آید و چنان می - میکند این شپشها که خون از بدن در می آید و این شپش ببیند زورش چه قدر است این شپش این پشه چنان نیشتری دارند که تا می نشیند که فرو کرده و مکیده خلاصه فکر کنید اینها همه سر کلاف است و همان سرش همان دو کلمه اولی است که عرض کردم چیز صرف را تا چیز دیگر داخلش نکنی درجات پیدا نمیکند درجات که پیدا شد تعددات نیستند یک چیز متشاکل الاجزای یکدست است پس این تعددات نمیشود خدا باشند به قول اهل حق اصل مملکت داخل خدا نمیشود خدا نه گرم میشود نه سرد میشود نه خشک میشود نه تر اصلش خدا تکه تکه نمیشود و اگر دقت کنی از این قاعده که عرض کردم میتوانی پی ببری که چه طور شده خدا اسمهاش متعدد شده یکیش قادر است یکیش عالم است یکیش حکیم است و هکذا خدا به کلش دانا است و به کلش قادر است فکر کنید اینها سر رشته است به دست میدهم جلدی هم دست پاچه نشوید

که نمیفهمم امروز نفهمیدی فردا روزی دیگر توی همین قاعده که فکر میکنی میفهمی هیچ چیز داخل این خدا نمیشود هیچ چیز گرمش نمیکند هیچ چیز سردش نمیکند هیچ چیز لطیفش نمیکند هیچ چیز کثیفش نمیکند هیچ چیز غیش نمیکند هیچ چیز شهاده اش نمیکند لا یتغیر است لا یتبدل است هیچ متأثر از خلقش نمیشود هیچ منفعل از خلقش نمیشود و الا مثل دو نفر بودند که کشتی میگرفتند یکی زورش بیشتر میشد یکی زورش کمتر خدا مثل پهلوان نیست که با کسی کشتی بگیرد خدائی است که تمام زور پهلوان مال او است بخواهد بگیرد میگیرد دقت کنید خدا متأثر از ملکش محال است بشود این است که هیچ چیز مانع قدرت او نیست هیچ چیز مانع علم او نیست پس چنین خدائی تکه تکه نمیشود این است که خدا افراد ندارد و الحمدلله تمام ادیان مطابق اینی که عرض میکنم میگویند و یک پاره هذیان است بعض مردم که بافته اند داخل هیچ دینی نمیشود گفت و این وحدت وجودیها را یهودیها هم باطل میدانند نمیگویم که توی [یهود] وحدت وجودی نیست چنانکه در اسلام هستند در یهودیها هم هستند لکن مذهب یهود و هیچ دینی وحدت وجود نیست در مذهبشان آنچه از خدا آمده از نبی آمده از موسی آمده این است که خدا افراد ندارد خدا فرد است لکن مثل زید نیست که ساخته باشندش از خدا محال است افراد ساختن اما از خلق محال نیست افراد ساختن آب را می ریزیم در خاک گل میشود گل را می ریزی در قالب خشت میشود اینها در تحت تصرفند و اینها را میشود به صورتهای مختلف در آورد لکن خدا اصلش صورت ندارد اصلش محال است به صورت درآید خدائی که صورت پذیر نیست به صورتهای مختلف در نمی آید صورت پذیر گل است که به صورت خشتها میشود خلقتند که اگر بخواهد کسی تصرف درشان کند به صورتهای درشان می آرد لکن خدا مصور نیست خدا تکه تکه نیست و خدا به کلش خدا است و همین به کلش قادر است و همین قادر به کلش عالم است و همین عالم به کلش سمیع است و همین سمیع به کلش بصیر است اینها را هم بخواهی بفهمی راه فهمش هم همینها است که عرض میکنم باید فکر کرد نه من همچو توقعی دارم که تو زود بفهمی و نه خودت طمّاع باش که به همین زودی بفهمی راهش را به دست بیار و فکر کن ان شاء الله میفهمی پس خدا در اینکه تکه تکه نیست شک نداشته باش پس اسمهاش تکه تکه نیست حتی آن تکه تکه هائی هم که آمده اند و گفته اند ما اسمهای خدائیم بدانید تکه هاشان را نگفته اند گفته اند إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالْأُتُونِ هِيَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اینی که متولد شد این اسم خدا

نیست خدا لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ است این ولد دارد يَتَّخِذُ صَاحِبَةً خدا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا حالا این وقتی میگوید من اسم خدا هستم آیا معنیش این است که من یلدم من یولدم اینکے مراد نیست ملتفت باشید اینها که زن دارند بچه دارند ولد دارند جميع تغيرات برایشان هست حالا می بینی که میفرمایند نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ أَنْ تَدْعُوهُ بِهَا ببینید کجاشان اسم خدا است یک جائیشان هست که بود پیش از جميع والدات و پیش از جميع پدرها و مادرها بلکه بود پیش از جميع آسمانها بودند پیش از جميع زمینها و این نمونه باشد پیششان یاد گار باشد هر که یاد گرفت طوبی له آنی که خیال میکند امام یعنی آنی که تولد کرد و مرد و رفت امام ندارد و حال آنکه خدا در قرآن میگوید لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا آنی که مرد و رفت این مرده امام نیست امام نمی پوسد بله عباس میپوسد دیگر عبای امام چه طور میپوسد اولش هم برداشتند و سر هم بافتند و دوختند عبا ساختند به بدن امام پوشاندند عبای امام چه طور میپوسد میپوسد تکه تکه هم کردند عبا را لکن امام نمی پوسد تکه تکه نمیشود امام آن کسی است که قبل از جميع موجودات بود و بعد از جميع موجودات خواهد بود تمام آسمان و زمین را خراب میکنند و امام خراب نمیشود و والله بودند و آسمان و زمین خلق نشده بود إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ هِيَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ آن است امام که خراب نمیشود نمیمیرد حالا وقتی شناختی امام را بلی معلوم است امام عبا هم دارد دوشش میگیرد عباس هم یک وقتی تکه تکه میشود عبا امام نیست عبای امام است و این مردم والله هیچ ندارند نه امام دارند نه خدا دارند و معرفت امام هم معرفت خدا است اگر امام داشته باشند خدا دارند مَنِ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ این مردم بدانید نه خدا دارند نه امام نه دین دارند نه مذهب این است که هر خر غلطی میخواهند میزنند چاره شان هم [نمیشود کرد] پس دقت کنید سر کلاف از دستتان نرود هر چیزی تا چیزی دیگر داخل او نشود کسر سورت او نمیشود تکه تکه نمیشود هیچ شیره صرفی سکنجبین نمیشود هیچ سر که صرفی سکنجبین نمیشود این شیره را بگذار جائی گرمش کن سردش کن کاری کن بترشد با آن شیره که تترشیده داخل کن سکنجبین میشود اما هیچ سرما نزند هیچ گرما نزند همین طور آب انگور خودش سر که شود خودش سکنجبین شود نمیشود نمی بینی به تدبیری که آب انگور را میریزی و جوری گرمش میکنی سردش میکنی سر که میشود یک جور دیگرش میکنی شراب میشود یک جور دیگرش میکنی میگردانی میزدی میزدی و هکذا پس شیء را تا چیزی از خارج داخلش نکنی نمیشود

تکه تکه کرد پس خدا را نمیشود چیزی داخلش کرد پس خدا محال است به صورت خلق درآید پس خدا افراد ندارد اسماء دارد اسمهاش را فکر کنید اسمی ندارد خدا که باقی اسمهاش در آن اسم نباشد چیزی این اسم داشته باشد که آن نداشته باشد یکی از اسمهاش قادر است نمیشود خدا قادر باشد و این اسم دانا نباشد ندارد اسمی که دانا باشد و قادر نباشد و در ملکش ساخته همچو چیزی را ساخته کسی را که قادر باشد و دانا نباشد ساخته کسی را که دانا باشد و قادر نباشد فیل قادر هست برود قلعه را خراب کند و ساخته دانائی که هیچ قادر نباشد مثل آن آخوند پوزو که خیلی دانا است و خیلی چیزها میداند حکم غیر ما انزل الله هم میگوید و هیچ زور ندارد به قدر پشه ای هم زور ندارد پس در ملک او هستند قادری که دانا نیستند هستند دانیانی که هیچ قادر نیستند در ملک او همچو چیزها هست و خلق کرده و هستند لکن آن خدا والله به کلش رحمان است به کلش منتقم است به کلش دانا است به کلش توانا است به کلش سمیع است به کلش بصیر است اینها را حالا عجاله نمیدانی یعنی چه و اینهایی که عرض میکنم همه سر کلافش است خورده خورده که فکر در اینها میکنی آن وقت میفهمی اینها را و خدا را میشناسی باز ملتفت باشید نمیگویم میروی خدا را می بینی خدا لایری است خدا با چشم دیده نمیشود خدا با گوش ادراک نمیشود با ذائقه فهمیده نمیشود با چشم تاریکی و روشنی را باید فهمید خدا تاریکی و روشنائی نیست با گوش صداها شنیده میشود خدا اینها نیست همین جور فکر کنید لکن میفهمی ان شاء الله اگر فکر کنی و سر کلاف را از دست ندهی میفهمی خدائی که این اوضاع را برپا کرده توانسته که کرده پس قادر است چه قدر قادر است خودش میداند که چه قدر قادر است بی نهایت قادر است به جهتی که هیچ چیز داخلش نمیشود که جلو بگیرد قدرتش را خدائی است قادر و چیزی هم جلو قدرت او را نمیگیرد جلو قوت آن پهلوان را میگیرد آن سنگ سنگین، سنگ زیاد سنگین باشد هیچ پهلوانی نمیتواند بردارد مگر پهلوان یزدی باشد او میتواند بردارد اما یک سنگی هم هست که او هم نمیتواند بردارد به جهتی که قوت این سنگ و سنگینی این سنگ مقابلی میکند با قوت او و زیادتی میکند آن وقت نمیتواند برش دارد سنگینی آن سنگ مانع است از اینکه او بتواند بردارد چرا چنین است به جهت آنکه این پهلوان مقدار معین قوتی خدا به او داده نه بی - نهایت لکن قدرت خدا بی نهایت است والله تمام کومه ها را تمام دنیا را تمام آخرت را بخواهد حرکت بدهد مثل پر کاه حرکت میدهد همچو قدرتی که مثل اینکه تو پر کاه را تو پف میکنی

باد میرد همین طور خدا هم تمام ملکش را به پفی حرکت می دهد چرا که قدرتش بی نهایت است مخلوقات جلو قدرت او را نمیتوانند بگیرند و این قدرت تماش دانائی است دانائیش جائی ننشسته غیر از آنجائی که قدرتش نشسته اما توی ملک دانا خلق کرده نادان هم خلق کرده قادر خلق کرده عاجز هم خلق کرده خودش هیچ عجز ندارد قادری است که جلو قدرتش را هیچ چیز نگرفته پس بی نهایت قادر است جلو علمش را چیزی نمی گیرد خدا ماست نمی خورد که فهمش و علمش نعوذ بالله کم شود اصلش خدا غذا خور نیست هیچ چیز جلو علمش را نمی گیرد علمش به کلیات مثل علمش است به جزئیات علمش بر فلان پشه به بال فلان پشه مثل علمش است به کل ملک و هکذا هَلُمَّ جَرّاً اینها سر کلافش است که عرض میکنم تفصیل اینها را خودتان باید فکر کنید به دست بیارید پس خدا خودش بی نهایت است و علمش بی نهایت است و خودش عین علمش است و علمش عین خودش است و قدرتش بی نهایت است و خودش عین قدرتش است و قدرتش عین خودش است و خودش عین قدرتش است و هکذا باقی صفات و اینها صفتی نیستند که روی ذات چسبیده باشد دیگر خدا صفاتش آیا زاید بر ذاتش است یا نیست خیر صفات خدا زاید بر ذات خدا نیست و عین ذات او است ذاتش به کلش قدرت است و به کلش قادر است به کلش علم است و به کلش عالم است.

و صلی الله علی محمد و آله [الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ].

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلٰى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

فَالسِّرَاجُ هُوَ الَّذِي مَن تَوَجَّهَ اِلَيْهِ فَقَدْ تَوَجَّهَ اِلَى النَّارِ وَ مَن اَدْبَرَ عَنْهُ فَقَدْ اَدْبَرَ عَنْهَا وَ مَن اطَاعَهُ اطَاعَهَا وَ مَن عَصَاهُ عَصَاهَا وَ مَن احَبَّهَ احَبَّهَا وَ مَن أَبْغَضَهُ أَبْغَضَهَا بِالْجُمْلَةِ هُوَ الْحَبْلُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ النَّارِ وَ بَيْنَ الدِّيَارِ وَ الْبَابُ الْمَفْتُوحُ مِنْهَا اِلَيْهَا فَمَن ارَادَ الدُّخُولَ عَلَيْهَا فَلْيَدْخُلْهُ وَ كُلَّمَا ارَادَتْ اِخْرَاجَهُ عَنْهَا اَخْرَجَتْهُ عَنْهُ فَهُوَ بَابُ النَّارِ الْاَعْظَمُ وَ سَبِيلُهَا الْاَقْوَمُ وَ وَجْهَهَا الْاَكْرَمُ وَ هَذِهِ الشُّعْلَةُ هِيَ بِمَنْزِلَةِ الْعَقْلِ وَ نُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ السِّرَاجُ الْمُنِيرُ وَ الشَّمْسُ الْمُضِيئَةُ كَمَا بَيَّنَّا وَ اَوَّلُ شَجَرَةٍ [نَبَتَتْ فِي عَرَصَةِ الظُّهُورِ وَ الْقَلَمُ الَّذِي كُتِبَ بِهِ اسْطُرُّ التَّوْرِ عَلَى لَوْحِ حِطَّانِ الدُّوْرِ وَ الْمَاءُ الَّذِي بِهِ حَيَوَةُ الْاَنْوَارِ وَ التَّذْيِيرُ الْبَشِيرُ وَ السَّفِيرُ الْخَبِيرُ عَنِ النَّارِ لِاَنْوَارِ وَ رُوحِ الْقُدْسِ وَ مَبْدَأُ الْاَنْوَارِ وَ قَوَارِئُهَا فَإِنَّ جَمِيعَهَا تَفُورُ مِنْهُ وَ تَنْتَشِرُ فِي الْفَضَاءِ ...] .

راه هائی را که عرض کردم ان شاء الله غافل نباشید مشکل هم نیست الا اینکه غفلت گرفته مردم را، در اینی که صانع غیر از مصنوع است این را هیچکس نمیتواند انکار کند صانع آن کسی است که به هیچ وجه من الوجوه متأثر از مصنوع نباشد همچو فارسیس که میکنی از آتش گرم نمیشود خدا از آتش گرم شود معقول نیست، از آب تر نمیشود پس صانع از جنس مخلوق نیست چون از جنس مخلوق نیست به هیچ حيله ای به هیچ تدبیری جزء مخلوق نمیشود و اینها دیگر خیلی پوست کنده و واضح است و این امر به این آسانی و واضحی را مردم با آن بازی میکنند و میگویند خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا پس خلقی که هیچ چیز را مالک نیست حتی مالک خودش نیست خودش را نمیتواند حفظ کند به خودی خودش نمیتواند خیال کند تعقل کند بفهمد چیزی را، آن صانع میخواهد این میفهمد نمیخواهد نمیفهمد، میخواهد موجود شوند میشوند نمیخواهد نمیشوند خیلی راهش واضح است از این واضح تر نمیشود حجت خدا واضح است بالغ است از آفتاب روشنتر است همین جورها است پس خوب دقت کنید بدون تفاوت بینید کاتب تا ننویسد حرفی را حرف کجاش هست هیچ جا وقتی که می نویسد خوب نوشته خوب هست؛ بد نوشته بد هست پس این الف و هیچ حرفی خودش خودش را هم دارا نیست چه جای اینکه تاثیری داشته باشد این است که خلق هیچ ندارند حتی خودشان هم خودشان نیستند

مگر خدا خلقشان کند خالق خلقشان که میکند به خلق کردن خدا مخلوقند پس صانع آن کسی است که متأثر نشود از مملکت خود، متأثر نشود را هم همین جویری که ظاهرش را میفهمید باطنهاش را هم بفهمید یعنی از آتشش نمیسوزد خدا آتشی که خودش ساخته از آن نمیسوزد آبی که خودش ساخته خودش توش غرق نمیشود در این آب سنگ غرق میشود عقل هم غرق نمیشود نمونه هاش برای واضح شدن امر هست همین عقلی که در شما هست که خودش میفهمد که اگر نسازندش نیست نخواهند چیزی را بفهمد نمیفهمد همین عقل به آتش دنیا گرم نمیشود بر فرضی که بدنش را هم بسوزانند و خاکستر شود عقل گرم نمیشود شخصی را در دریا بیندازند غرق شود عقلش غرق نمیشود پس تعجب نکنید که صانع گرم نمیشود از آتش صانع غرق نمیشود به آب به جهتی که اینجور تاثیرات از خلق است خلقی که همجنس چیزی باشد آن وقت متأثر از خلقی میشود صانعی که هیچ مزاحم خلق خود نیست یعنی همجنس خلق خود نیست که اگر همجنس خلق بود او هم مخلوق بود و کسی دیگر باید او را بسازد دقت کنید ان شاء الله در کارهای خودتان هر نجاری در نجارت خودش هیچ شریک نیست با چوب لکن چوب را بر میدارد کرسی میسازد هیچ کاتبی با مداد شراکتی ندارد در نوشتن حروف، کاتب بر میدارد مداد را و حروف را مینویسد هیچ مزاحمت ندارند که کاتب رنگ شود یا نجار چهار گوش شود پس ان شاء الله وقتی ملتفت شدید میفهمید لَا يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ وَلَا يَعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ ببینید طور و طرز انبیاء تمامش بر خلاف حکما است و آنها نخواسته اند خلاف حکما بکنند حکما زور زدند خلاف انبیاء بکنند استدلال میکنند که کسی که چیزی ندارد نمیتواند به کسی بدهد و جویری هم هست این را به عوام بگوئی جلدی باورش میشود عامی، معطی شیء هم فاقد شیء نمیشود باشد حالا که چنین است پس خدائی که این زمین و این آسمان را ساخته اگر نداشت این زمین و این آسمان را نمیتوانست بسازد اینها را پس داشته که ساخته حالا که چنین است پس خودش است که به این صورتها درآمده خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا از همین حيله ها است که به این راهها افتاده اند شما ببینید حالا [فاقد] شیء معطی شیء نمیتواند باشد جاش کجا است شما از پیش بروید بله من اگر پول نداشته باشم نمیتوانم پول به کسی بدهم راست است اما پول که ذات من نیست پول توی مجری است راست است پول توی مجری من نباشد من نمیتوانم پول به کسی بدهم خدا هم در مملکتش اگر مخلوق نداشته باشد خلقی خلق نمیکند پس

معطی شیء فاقد شیء نمیتواند باشد اصل این حرف مغالطه غریبی است که این چیزها توش افتاده اند راست است کسی که چیزی را نداشته باشد نمیتواند به کسی بدهد یعنی چوبی نباشد نمیتوان نجاری کرد اما چوب چه دخلی دارد به نجار شخص کاتب مدادی نباشد نمیتواند حروف را بنویسد راست است اما مداد چه دخلی دارد به کاتب شما نمیتوانید استدلال کنید از صورت الف که چون مستقیم است استدلال کنید بر کاتب که او هم مستقیم است بلکه او نشسته و نوشته بله کاتب وقتی میخواهد الف بنویسد دستش را از این راه می آورد و این دست پیش کاتب بعینه مثل قلم است پنجه اش هم قلمی است مثل قلمهای خارجی حالا چون پنجه اش از این راه آمده پس خودش هم به شکل پنجه اش شده است این که حرف نیست که آدم بزند بله خدا خودش این صورتها را داشته که آفریده اگر نداشت نمیتوانست بدهد ببینید از کجا به کجا زده اند و پرت شده اند به قول مطلق این کلمه را داشته باشید نمیشود خدا به هیچ تدبیری به هیچ جور از آن قدرتهائی که خودش دارد که مخلوق شود خدا محال است مخلوق بشود قدرتهاش را به کار ببرد خودش را مخلوق کند محال است پس صانع محال است صورت به خود بگیرد جزء خلق بشود یا کل خلق بشود اصلش صانع ممتنع است مخلوق شود و مخلوق به هر جوری شما تصوّر کنید محال است خالق شود حالا اینها را پیش صوفیه و حکمای مابری میگوئی اسمش میشود حرفهای ظاهری اما همین که میگوئی خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا دیگر آن وقت همه اش فهم میشود آن وقت ذوق داری اهل باطنی حرفهای اهل حق را حرفهای ظاهری میگیرند و شما بدانید که خودشان هذیان میگویند، به این معنی که میخواهم بگویم ملتفت باشید ان شاء الله میخواهم بگویم هیچ خلق متأثر از خالق نمیشود و هیچ خدا متأثر از خلق نمیشود لکن خلقی از خلقی متأثر میشوند و خلقی به صورت خلقی در می آیند و خلقی به واسطه خلقی متغیر میشود و تغیرشان به آنجا هرگز نمی انجامد که بروند خالق شوند هرگز متأثر از آنجا نمیشوند یعنی خلق هیچ بار متکّیف به کیفیت الله نمیشود چنانکه خدا هرگز متکّیف به کیفیت خلق نمیشود خدا هرگز متکّیف به کیفیت خلق نبوده همیشه بر یک نسق است متغیر نیست چرا که حادث نیست خلق متغیرند و حادثند باز معنیش این نیست که متأثر از یکدیگر میشوند چنانکه خدا محال است خلق بشود خلق هم محال است خدا شوند چون محال است معقول نیست یک جوری متکّیف شوند یک جوری خدا شوند لکن خلق از خلق متأثر میشوند آتش چوب را

میسوزاند خاکستر میکند می جوشانی نمک میشود همین جور نمک را میگذاری آب میشود آب بخار میشود بخارها ابر میشود از ابر باران می بارد پس اینها متغیر میشوند اما دیگر دقت کنید اینها آیا خودشان متغیر میشوند یا باید کسی بگیرد اینها را داخل هم کند و آنهایی که تدقیق در علوم خود نمیکند عقل خودشان را به کار نمیرند و اغلب مردم اینجورند باز نه این است که اغلب عقلشان نرسد خیر عقل همه مکلفین میرسد هر که را به او گفته اند وضو بگیر عقلش میرسد - این عقل را - لکن مردم عقل دارند شعور دارند ادراک دارند اما دلش نمیخواهد بفهمد خیلی هستند طبعشان بعینه مثل طبع ابولهب است پیغمبر میفرمودند من پیغمبرم از سلسله شمایم یا ببین معجز می آورم ایمان بیار ابولهب میگفت پیش از آنی که تو معجزی ظاهر کنی که اطاعت تو بر من واجب نیست حالا که واجب نیست من نمی آیم معجز تو را ببینم ابتداءً معجزی به او می نمودند او چشمش را به هم میگذازد که نبیند لکن از راه گوش که شنید حجت بر او تمام بود و لابد دیدنش را هم دید حالا عرض میکنم اغلب این مردمی که می بینید کرو را ندر کرو رند والله نمیخواهند حق یاد بگیرند چه ضرور مان کرده برویم حقی به گوشمان بخورد مبادا یک وقتی به ما بگویند وضوئی بساز یا تکلیف شاقی به ما بکنند تا نشنیده ایم که هیچ تکلیفی نداریم نمی آیند و نمی شنوند ملتفت باشید و دقت کنید عرض میکنم حجت خدا بر هر کسی که عقلش برسد وقتی به او بگویند بیا بفهمد این را تمام است همین حرفها را خدا زده پس ببینید حجت خدا تمام است بر جمیع مکلفین لفظ مکلفین که میگوئی باز ملتفت باشید بچه ها مکلف نیستند مستضعفین مکلف نیستند زن باشد یا مرد همین که مکلف شد بدانید خدا را میتواند بشناسد خیال میکنند؛ ما کجا خدا کجا؛ ما چه میدانیم خدا یعنی چه ملتفت باش اگر تو چه میدانستی خدا با تو حرف نمیزد تکلیف نداشتی و خدا به ادعای اینکه من چه میدانم خدا چه چیز است از سر آدم نمیگذرد میداند که دروغ میگوئی ببینید اول دین توی هر دینی و این حرفها را توی همه طوایف [میتوان] زد و به گویشتان [گوششان] میتوان کرد اول دین معرفت خدا است بعد از آنی که شناختیم خدائی داریم بعد رسولی دارد آن رسول را میشناسیم بعد آن خدا که هست آن رسول که هست بعد این خدا و این رسول میگویند آن حلال است آن حرام است بدان خداشناسی از اینکه این حلال است آن حرام است آسانتر است والله پس ببینید اول دین والله معرفت خدا است و تا کسی خدا را نشناسد محال است پیغمبرش را بتواند بشناسد و تا کسی پیغمبر را درست نشناسد محال است حجت را

بشناسد و قتی پیغمبر را و امام را شناختی تا کسی وصی پیغمبر را نشناسد محال است حلال و حرام را بداند هر کار هم بکند هباء منثور است این است که امر کرده اند آن دعا را بخوانید و این دعا دعائی است که اصلش از پیغمبر است لکن ائمه زیاده اند شرح و بسطش داده اند و بخوانید واقعاً این دعا را میفرمایند بخوانید اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِيْ نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِيْ نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُوْلَكَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِيْ رَسُوْلَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِيْ رَسُوْلَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِيْ حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِيْ حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِيْنِيْ ملتفت باشید و این را خدا کأَنَّهُ درستان داده و نشانتان داده که کأَنَّهُ این یک حقی است شما دارید به خدا، خلق این حق را دارند به خدا که خدا راهنمائیشان کند ملتفت باشید چه عرض میکنم دین حق را خلق به خدا پیدا کرده اند یعنی خدا خودش را به من بشناساند راهنمائیشان کرده تا هدایت بیابند چون اینجور است همچو دعائی تعلیم کرده اند که بخوانی که خدایا خودت را به من بشناسان که اگر تو خودت را به من نشناسانی آن وقت پیغمبرت را نمیشناسم پیغمبرت را که شناختم آن وقت آن کسی که خلیفه او است و وصی او است میشناسم وصی پیغمبر را که شناختم آنوقت حلال و حرمت را میفهمم دین یاد میگیرم اما اگر تو خودت را نشناساندی به من؛ من پیغمبر را نمیشناسم ولو کسی ادعای پیغمبری کند مسیلمه ادعای پیغمبری کند کسی اگر خدا را شناخت لامحاله پیغمبرش را میشناسد اگر کسی پیغمبرش را شناخت لامحاله حجت خدا را میشناسد اگر کسی حجت خدا را شناخت لامحاله دین دارد و اگر آنها را نشناختیم نه خدا داریم نه پیغمبر داریم نه امام داریم نه دین داریم و اغلب مردم خصوص اینهایی که مقدسند و میخواهند سالوسی کنند و شکسته نفسی به خرج مردم بدهند آن قدر سالوسند که اگر به ایشان بگوئی لعن کن ظالمین را زیارت عاشورا بخوان و لعن کن ظالمین آل محمد را میگوید راه احتیاط این است که این زیارت را نخوانیم مثل حاج ابوالقاسم نراقی گفته من چه طور جرأت میکنم که بگویم اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَّ اَلِ مُحَمَّدٍ اَدَمَ محتاط نباید اینجور بی احتیاط باشد شاید من خودم ظلم کرده باشم یا داخل تبعه آنها باشم عرض میکنم والله اگر کسی بی اغراق به قدر عمر دنیا عمر کند و این شرع ظاهر را هم حفظ کند تمام عمرش را نماز کند همه عمرش روزه هم باشد هیچ خلاف شرع هم نکند همچو همه اش مشغول به عبادت باشد و نشناسد امیر المؤمنین را یا پیغمبر را یا خدای اینها [را] و بدانید جمیع اینها را که میگویم لفظ حدیث است میفرماید اگر کسی در ما بین رکن و مقام

عبادت کند خدا را آن قدر که مثل خیک پوسیده شود نشناسد علی امیر المؤمنین را دوست ندارد میفرماید خدا او را به رو در آتش جهنم می اندازد و والله نخواسته اند قورتی بزنند یا اغراقی گفته باشند لکن مردم از بس خودشان دروغ و اغراق میگویند خیال میکنند حرفهای خدا و پیر و پیغمبر اغراق است آنچه خواسته اند از مردم حجتش را تمام کرده اند واضح کرده اند آشکار کرده اند حالا یک کسی خدا نمیخواهد بشناسد که شاید یک وقتی تکلیفی بر او وارد آورد رسول را نمیخواهد بشناسد که شاید یک وقتی حکمی کند و تکلیف زیاد شود خلیفه را نمیخواهد بشناسد که شاید وقتی بیاید باری بارمان [کند] و ما طاقت نداریم همین قدر بدان اینها را نمیشناسی آن وقت هر چه میخواهی دنگ بکوب هیچ اغراق والله توش نیست میفرماید مَنْ لَا آثِقُ بِالْأَعْمَالِ وَ إِنْ زَكَّتْ وَلَا أَرَاهَا مُنْجِيَةً لِي وَإِنْ صَلَّحْتُ إِلَّا بِوَلَايَتِهِ امیر المؤمنین همچو جور آدمی است که باید شهادت بدهی همین جور که شهادت ظاهری میدهی و اگر این جور نیستید تازه هستید مشق کنید که فطری تان بشود راه میرود سفر میکنید در سفر در حضر به یاد آنها باشید اینها جماعتی بودند که در اصل وضع خلقت جوری خدا خلقشان کرده کسی که متوجه به ایشان بشود ایشان هم متوجه او شوند و همینکه در حصن حصین ایشان هستی در هر حال که باشی ناخوش باشی چاق باشی محتضر باشی در قبر در وقت آمدن نکیر و منکر در برزخ در قیامت همه جاد در حصن ایشان هستی تمام امور دنیا و آخرت از دست ایشان جاری میشود هیچ انتظار نکشید که قیامت بیاید به جتهی که شنیده اید گفته اند شما برزختان [را] بگذرانید ما در آخرت شفاعت شما را میکنیم از این جور اخبار بسا کسی خیال میکند که کاری میتواند بکند و خاک بر سرمان که هیچ جاهیچکار نمی آید از ما والله این دور کعت نمازی که می کنی والله تاوات ندارند به نماز خودت نمیتوانی نماز کنی اگر کسی نماز کرد و اعتقادش نیست که به نماز و اش داشته اند نماز نکرده تقلید در آورده سنها هم این کارها را میکنند اسمش را نماز میگذارند گبرها هم برای خود نمازی دارند مثل همین نمازها و نمازشان نماز نیست لکن أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ پس اگر زکوة دادی ممنونش باش که او و داشته زکوة بدهی اگر نماز میکنی والله او به نماز وات داشته و مال ایشان است در زیارتشان عرض میکنی إِلَيْكُمْ التَّغْوِيضُ وَ عَلَيْكُمْ التَّعْوِيضُ اگر نماز است مال تو است اگر نماز نیست که مصرفش چه چیز است همین جوری که استعاده میبری به خدا از عملهای بد اعوذ بالله من الزنا من الشرک من التفاق من الریا خدا یا پناه به تو میبرم که

مبادا من به حرامی بیفتم باید همین جور استعاذه برد به خدا از این نمازها چنانکه در دعاها پناه میری و [مِنْ صَلَوةٍ لَا تَقْبَلُ؛ مِنْ صَلَوةٍ لَا تَنْفَعُ؛ مِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ و نمازی که والله ایشان توش نیستند صلوة لا تقبل است پس انتظار مکشید که ایشان شفاعت را روز قیامت بکنند اینها خیالاتی است که ترائی میکند تو هنوز نمیدانی قیامت چه جور است بسا آنکه انتظار میکشی صد هزار سال دیگر قیامت بیاید بلکه اینجور نباشد بلکه اینجور باشد که مَا أَمُرُ السَّاعَةَ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ بسا تو به ذهن خودت همچو خیال کنی وقتی مردم بعد از چندین هزار سال که گذشت آنجا می آیند و شفاعت میکنند نه همچو نیست شفاعتشان آمده تا تو این دنیا تو ی همین دنیا دلیل می آرند برهان می آرند شک و شبهه را بر میدارند نجات میدهند پیغمبر پیغمبر است بر جمیع ماسوای خودش و ببینید که ادعاش هم همین است مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا میگوید این رسول باید امرش را برساند به مردم یا نرساند ببینید داخل بدیهیات است بدیهیات تمام عقول تا رسول ادعا نکند مردم نمیدانند رسول است پس باید ادعا کند من رسولم و برساند رسالتش را راوی عرض میکند پیغمبر که آن روز بود نهایت خیلی که ما زور زدیم گفتیم او تبلیغ رسالت خدا را کرده همین جوری که خدا گفته اگر فلان امر را نرسانی فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ خیلی دست و پا که میکنیم همین قدر میگوئیم رسالت را در زمان خودش رسانیده چه طور به زمانهای بعد رسانیده و حال آنکه دست و پاهائی که در زمان خودش میکنی آنها هم سریشم است کی در زمان خودش به تمام خلق خودش حرف زد نهایت یک چیزی میگفت هر که حاضر بود میشنید باز به واسطه روایت میرسید ملتفت باشید چه عرض میکنم کی تمام شرایع را در تمام [حالات. ظ.]..... پیغمبر راه افتاد در همه حالات میرفت در خانه مردم پیش مردم صبح و عصر و همه اوقات آیا خدا گفته بود تکلیف تو این است که چنین کنی همچو چیزی ببینید آیا میشود که پیغمبر به طور ظاهر راه بیفتد در خانه ها که خدا چنین گفته آیا همچو چیزی شده فکر اگر بکنی خودت میدانی که همچو نشده در زمان خودش هم که نشده حالا که چنین است پس تبلیغ رسالت چه طور شده آیا مردم حجت ندارند بر خدا چه طور حجت خدا تمام است چه طور پیغمبر تبلیغ کرده اگر ان شاء الله فراموش نمیکنید عرضهای را که کردم آسان میشود عرض میکنم خدا حجتش تمام است و تمام کننده حجت خدا رسول خدا است تمام ادیان این را میگویند که زبان مبین از جانب رسول خدا است هر زمانی آمد از جانب خدا حرف زد رسول خدا است

جبرئیل هم آمد حرف زد چنین است پس مبلّغ از جانب خدا مخلوقی از مخلوقات است حالا این مبلغ اگر در مکانی هست در مکانی دیگر نیست یا در زمانی هست در زمانی دیگر نیست در هر مکانی که نیست پیغمبر آنجا نیست پس اگر در مکه است در مدینه نیست مدینه هیچ نبی ندارند خبر ندارند از نبی همدان نمیدانند نبیی آمده از جانب خدا آن نبیی که نبی است بر کل عالم جووری باید باشد که تبلیغ را همان قدری که خدا خواسته بکند همان قدر را حجت تمام کند بر رعیت تا حجت خدا تمام باشد و اگر دقت کنید ان شاء الله خواهید یافت که تمام حجت ها این است حالتشان حجت حجت است برای محجوجینی که خدا رعیت آنها قرار داده پس امر آنها را رسانیده اند و حالی آنها کرده اند حجت را بر آنها تمام کرده اند دیگر یا به زبان ظاهری بوده یا به هر جووری بوده یا کاغذ نوشته یا به زبان کسی دیگر خبر داده کسی به کسی خبری داد او هم باورش شد حجت تمام شد حالا میخواهد انکار کند حجت تمام است پس بدانید حجت خدا تمام است و به اتفاق تمام ملتها و دینها تا خدا یک رجلی نصب نکند که این پیغمبر من است این وخشور^۱ من است هر که هر اصطلاحی دارد خدا اگر همچو کاری نکند حجتش تمام نیست صریح قرآن است که رسولان فرستادیم تا عذری برای کسی نباشد که چرا رسولان نفرستادی رسول مبلغ است از جانب خدا این است که میفرماید پیغمبر مقامی دارد عالمی است از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله که تمام امت او از وقتی که مبعوث شده تا روز قیامت همه پیش او حاضرند و تمام را به زبان مبارک خودش به ایشان گفته حلال خدا این است حرام خدا این است لکن این گفته را ملتفت باشید یک دفعه کاغذ می نویسید کاغذ قول رسول خدا است یک دفعه به کسی پیغام میدهد همان قول رسول خدا است به هر جووری میرساند گفته، به هر جووری یقین حاصل شد که این قول او است به هر جووری قطع حاصل شد قول رسول است و رسول با زبان خودش گفته و باید این گفتن طوری باشد که احتمال شکی شبهه ای در آن نرود ملتفت باشید مطالب آسان است و مشکل، سهل است و ممتنع والله ممتنع است برای اهل باطل والله سهل است برای کسی که دین خدا را میخواهد پس نبی باید در وقتی که تبلیغ میکند در این وقت نمیشود سهو کند در چنین وقتی نمیشود یادش برود اگر سهو کند یا یادش برود خدا همچو کسی را قاصد

۱- وخشور بر وزن دستور، پیغمبر و رسول را گویند. (دهخدا)

نمیکنند و ببینید تمام کسانی که به نبی قائلند در وقت ابلاغ نبی را معصوم میدانند اگر چه در غیر وقت ابلاغ را بگویند یک وقتی پاطاق به عایشه داد که برود تماشای لوطیها را بکند کار نداریم لکن همه میگویند در وقت ابلاغ معصومند سهو ندارند خطا ندارند لغزش ندارند احتمال ندارد که آن وقت از جانب خدا نباشد به دلیل عقلی بتی یقینی باید نبی را تمیز داد و اینها کم است در پیش مردم لکن این مردم پشت به پشت هم گذارده اند که آنچه میکنند و میگویند بر خلاف خدا و پیرو پیغمبر باشد بلکه جزئیات را عقل نمیتواند ادراک کند کلیات را عقل میفهمد عقل کلی فهم است روشنائی غیر تاریکی است این را عقل میفهمد اما حالا روشن است عقل نمیتواند بت کند بر این میگوید چه میشود من خیال کرده باشم من خواب می بینم مردم اینجورها رفته اند و گفته اند شما ملتفت باشید ان شاء الله آن عقلی که خدا آفریده جزئیات را هم به اذن خدا میفهمد و به آنها هم بت و جزم و یقین میتواند بکند نبی جزئی را عقل حکم میکند که از جانب خدا است و هر پیغمبری که عقل تو حکم کند که شاید از جانب شیطان آمده اینجا پیغمبر نیست چرا که این را نتوانسته در ذهن تو کند که تو بر شکی پس هر کس هر ادعائی از غیب بکند و به تو نمایاند راهش را تو میگوئی یحتمل راست بگوید یحتمل دروغ بگوید پیغمبری که یحتمل از جانب خدا باشد یحتمل حیلہ باز و از جانب شیطان باشد این اصلش از جانب خدا نیست پیغمبر مشکوک از جانب خدا نیست پس پیغمبر باید حالی مردم کند که من یقیناً از جانب خدا آمده ام و مردم باید بدانند که راست میگوید فرعون از اصحاب خودش موسی را خیلی بهتر میشناخت به جهتی که توی خانه خودش بزرگ کرده بود او را، کرامات و معجزات موسی را در حال طفولیت هم دیده بود از همه بهتر خبر داشت و آن وقتی که گفت إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ حیلہ کرد و تعمّد کرد و گفت خودش میدانست حیلہ میکند چرا که مکلف، عقل است و این عقل تا در شک است و مضطر است در شک اگر باشد معقول نیست تکلیفش کنند باز ملتفت باشید چه عرض میکنم که دقیق است باز عرض میکنم دقیق است برای کسانی که [میخواهند. ظ.] یاد بگیرند ملتفت باشید ان شاء الله ببینید آیا هیچ شکی هست که همین طور بتوان به زور آن را از دل زایل کرد آیا میشود معقول باشد که من در دلم شک داشته باشم که آیا وضو دارم یا ندارم هر چه زور بزنم که از دل خود رفع شک کنم نمیتوانم نمیتواند شک را از دل خود بردارد هر شاکی همین طور است خواه شک در نماز باشد خواه شک در غسل باشد خواه در امورات غیبیه باشد شخص

۳۳

مطلب را که یافتی که پیغمبر مشکوک نمیشود از جانب خدا باشد پیغمبر که می‌آید آنقدر دلیل می‌آرد برهان می‌آرد خارق عادات می‌آرد که شک واقعاً از دل ابوجهل هم برداشته میشود حالا ابوجهل داد میکند که در دل من شک هست و دروغ میگوید حالا ابولهب تعمد میکند که معجز نبیند در رختخوابش هم باشد باز به او میرسانند خیال میکند یک کاری کند نشود یک کسی را و میدارد به او میگوید پس میشوند لکن تعمد میکند میگوید نشنیدم ببینید هیچ زبانش را نمی- بندند میگوید این دروغگو است من بزرگش کرده‌ام پس حجت خدا تمام است حجت تمام این است که شک را راستی راستی از دل بردارد زایل کند حجت خدا میخواهد دین اسلامی بیارد در دنیا چه زمان خودش چه حالا هیچ فرق نمیکند چنانکه همان روز حجتش تمام بود به دلیلی که یهودی نتواند و از ند به دلیلی که موسی هم در زمان خودش حجتش تمام بود و هر که انکار موسی را میکرد کافر بود به دلیلی که گبرها نتوانند و از ند آنها هم میگویند [حجت] زردشت تمام بود حجتش در زمان خودش تمام بود مع ذلک او را انکار کردند پس حجت خدا تمام است یهودیها نمیتوانند و از ند گبرها نمیتوانند و از ند نصاری نمیتوانند و از ند پس عرض میکنم برای شما این مطلب واضح است پیغمبر آمد ادّعی پیغمبری کرد و به مردم تکلیف کرد که بیائید دین مرا بگیرید هر کس نگرفت با او جنگ کرد خانه اش را خراب کرد زن و بچه اش را اسیر میکردند خر و گاو و گوسفند و آنچه داشتند همه را می‌آوردند مردهاهاش هر کدام کاری از ایشان می‌آمد از زیر شمشیر در میکردند زنها و بچه‌ها را اسیر میکردند هر چه داشتند میبردند حالا آیا حجت تمام نشده همچو میکردند پیغمبر به این عظمت چنین کاری نمیکند شما که مسلمانید احتمال نمی‌دهید، یهودی میگوید بگذار بگوید پادشاهی بود جبار و به زور این کارها را کرد تو که نمیتوانی بگوئی که پیغمبر ظلم کردستم کرد که کفار را کشت ز نشان را بچه‌شان را اسیر کرد اموالشان را به ظلم برد تو که نمیتوانی همچو حرفی بزنی پس غافل نباشید که این دلیلی است که عرض میکنم وقتی یاد میگیری میدانید دلیلهای موسائیه‌ها همین جور است در باب موسی خودشان دلیل عیسائیه‌ها همین جور است در باب عیسای خودشان دلیل زردشتیه‌ها همین جور است در باب زردشت خودشان همه اینها هم مؤمن داشته‌اند کافر داشته‌اند پس بدانید هیچ طایفه‌ای نمیتواند و از ند این دلیل را خدا قرار داده این دلیل را پس حجت تمام است و پیغمبر حجت تمام میکند که من پیغمبرم حالا اقرار نمیکنی گردنت را میزنم کافر است از اول اقرار

نکرده برای این شخص کافر معجز می‌آرد پیغمبر، میگویند سحر است و توی چشمش میگفتند سحر است مرد که آمد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مردم غافلند از اینجور چیزها شخص یهودی آمد خدمت پیغمبر که دختر من ناخوش است و اطبا عاجزند از معالجه او تو اگر میتوانی به خارق عادت چاقش کنی که من بدانم این زننده میشود و نمی‌میرد و حالاش را خودم هم یقین دارم که میمیرد اگر چاق شد من ایمان می‌آورم به تو حضرت برخاستند تشریف آوردند به خانه آن یهودی تا تشریف بردند آن دختر برخاست نشست چاق و سلامت آن وقت فرمودند حالا ایمان بیار یهودی عرض کرد آیا برای ناخوش بحران نیست اصلاً فرمودند چرا گفت من از کجا بدانم این بحران کرده یا عرق یا بول یا چیزی دیگری من از کجا بدانم این بحران است یا از اثر قدم تو است حضرت فرمودند حالا تو میگوئی چه میگوئی بحران است دوباره پشش انداختند باز مثل محتضر افتاد بی‌هوش و [بی] حرکت یهودی گفت آیا ناخوشی که بحران میکند دیگر نکس^۱ نمیکند فرمودند چرا گفت من از کجا بدانم که ناخوشی این نکس شده یا از گفته تو این طور شده حضرت دوباره چاقش کردند همین طور سه بار چاقش کردند و بدانید که اگر تا روز قیامت هم میکردند باز این حرفش را میزد حالا فکر کنید آیا شما حکم میکنید که واقعاً مرده که توی دلش نمیدانست از تاثیر قول پیغمبر است یا نکس کرده و بحران کرده یا در شک بود و پیغمبر زورش نرسید شکش را زایل کند و به طریق ظاهر هم ببینید نمیشود چاره اش را کرد صد هزار مرتبه چاقش میکردند و باز ناخوشش میکردند باز چاره اش نمیشد باز میگفت کسی که یک دفعه سحر میکند مگر دو دفعه نمیتواند سحر کند پس چه کار کنیم که شک از دل این زایل شود پس شک زایل نشده پس ایمان نمی‌آرد و حال آنکه می‌بینید صاحبش قبول نمیکند این را میگوید لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ پس این میکنی پیغمبر نبود اقرار دارد که او پیغمبر بود و بداند حجتش تمام بوده پس شک را بر میدارند از دل و خودشان میدانند برداشته اند حالا زبانهاشان را هم می‌بندند؟ نه، به زبان هم میگویند من شک دارم جزا این است که گردنشان را بزنند ابولهب هزار مرتبه بگوید من شک دارم جار هم بکشد

۱- نکس = بازگشت بیماری. (ناشر)

که شک من زایل نشده پیغمبر میداند دروغ میگوید ابوجهل هزار بار هی داد بزند
.....حجتش تمام است[دینش] بین است آشکار است دینش سمحه و سهله است .
و صلی الله علی محمد و آله الطّیّین الطّاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین .